

کتاب
(۱۴۵)
۴۰۰

۲۹

~~۱۴۵~~



بازدید شد
۱۳۸۴

۷۸۱۱
۷۸۶۷۸

شماره ثبت کتاب

کتاب: اصول الدین

مؤلف: میرزا آقاخان خانی

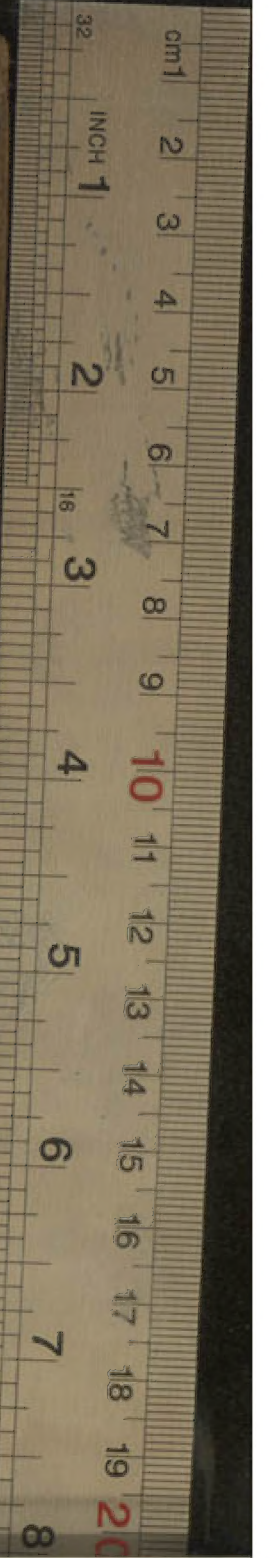
موضوع: فلسفه

شماره قفسه: ۷۸۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

۷۸۳۷۹

خطی «فهرست شده»
۱۰۴۲۸





باینکه لازم آید چه آنچه و کرون معلول از نیفت و آنچه و کرون
بیکریست در ترجیح احد المتساویین چه بود بدون درجه و سبب
از تمام است و اگر شبهه بعضی از طلبه الگانه باشد که در تفسیر طالع
و دفع نمودن و چنان است که گویند در ترجیح طالع غیر ملا و غیر
محل است لکن در ترجیح مساوی و در ترجیح غیر ترجیح سبب و یک
مروج باشد از دو و یکریاست و بر باشد بان چه در صورت اول ترجیح
اصلا نیست بخلاف صورت دوم که در ترجیح است لکن در صورت
دوم علی قیاس تواند که بار آورده شود شیار مروج مروج کند و قیاس
با احد المتساویین سبب مروج مروج ترجیح طالع چه باشد و کما
باشد تا بدین شبهه کند بوقوع و انچه است که گویند مروج
اگر مردم و خواه چه پیار باشد به فضل و رجحان هم ملوک
شماره اول وقت و اندوه و ملک حیات آن کند و شوال است
شود و ازین پس باشد جمیع ارتکاب محرمات جناب از واجبات
بر این پیار از مردم صادر شود با وجود علم است آن و در جواب
این و این جنبه است مگر ترجیح مروج و چون ترجیح مروج و

کتابخانه ملی
۹۸۶۱

باشد لامحذایر باشد چه وقوع موقوف بر عوار لامحذایر
 اشک که گویم هر جیت و هرگاه نظر باراده فاعل باشد
 با و بالظرفه محال باشد و اگر جیت نفس الامر باشد نظر باراده
 فاعل نفس الامر فاعل او در جیت مخرج باشد و از فعل مخرج
 به لامحذایر محال و عدم رجحانیت که نظر فاعل باشد مخرج
 فاعل نظر نفس الامر باید دیگر در فاعل دفع تا سید نیز را چه در
 شمع معلوم لیکن تخیل و نام عامیه در دفع شبهه وقوع مخرج
 جوع گویم که هر جیت تاخیر صلوته مثلا در جیت فعل
 از فاعل باشد مخرج فاعل باشد پس شک نیست در این
 بدان کتب التوسل و هر قوه در هر سید فاعلی باشد
 فاعل شود و وقت غلبه فاعل غلبه و وقت غلبه فاعل
 غلبه و وقت و هم سید فاعل غلبه ای غیر ذلک پس مخرج
 و فاعل فاعل علیحد است و مخرج فاعل علیحد
 جوع است مصلوته و جیت تخیل نفس الامر
 مخرج فاعل فاعل علیحد و مخرج فاعل علیحد

و بهیست

و بهیست تاخیر صلوته در نظرش راجع و تقدیرش مخرج پس این
 جیت که شایر تاخیر صلوته و شتغال مباحات و مکر و مخرج
 اختیار راجع نموده مخرج و مخرج مکتب تحریرات تارک و اجتناب
 چون از کتاب ترکش مخرج است هو طالب للشهوة و القدر العبدی
 اختیار راجع کرده اگر چه در مخرج مخرج مخرج مخرج
 در جیت مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج
 معتبر رجحان مساوی است که در نظر فاعل مخرج مخرج
 شروع فعل بوده باشد مساوات غلبه مخرج مخرج مخرج
 در وقت شروع فعل مساوی است و مخرج مخرج مخرج
 یا در نظر غیر فاعل و یا در نظر فاعل در غیر وقت شروع فعل و لا ترکت
 در نظر فاعل نکند در مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج
 شروع مخرج باشد چنانکه معلوم است بالبدیهه و چون نکند مخرج
 از علت تا مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج
 بلکه تقدیرش مقدم بالذات خواهد بود و از تقدیر بالذات مخرج
 و مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج مخرج

بقدم موجود باشد و سوز خرد در سب و وجود مقدم سائر موجود
 شده باشد اگر چه در زمان وجود مقدم تا خیز نماید موجود باشد و این
 قدم راجع شود و حکم عقل بقدم بدون آنکه در خارج امکان باشد بلکه
 قدم حرکت بدین حرکت متعلق چه هر دو یک زمان با هم محسوس شوند اما
 علم کند باینکه باید حرکت بخند حرکت متعلق بوجود نیاید و هرگاه حرکت
 متعلق بوجود حرکت بدی بوجود آمده باشد مثلا توان کش که چو کش
 رکت که در متعلق حرکت کرد و توان کش که چو کش حرکت کرد و با
 رکت کرد و علت ناقصه تواند بود که مقدم باشد بحسب زمان بر معلول
 و آن واحد نظر باین فاعل حیرت بخش که در نظر معلول مانده باشد
 متعلق نظر معلول مرکب مثل سیر یا مانند فاعله از احتیاج الیه بود
 قدم دیگر باشد بر معلول غیر مقدم زمانی و از آن مقدم باطلع کند و
 مقدم باطلع است که تا خیز موجود شود و تواند شد باینکه مقدم موجود
 و تواند بود که مقدم موجود باشد و سوز خرد در زمان وجود مقدم
 وجود نداشته و در مقدم زمانی این سخن معتبر نباشد بلکه مقدم زمانی
 حقیقی است و مقدم آن مقدم با سائر مقدم تواند شد و مقدم

برآمد

برآمد و مقدم دوم بر نوع غایتها و الله و علیها السلام و مقدم بالعبیه
 و مقدم باطلع اخیر متضمن باشد چه مقدم و متاخر و از آن مقدم با هم
 و مقدم بر دو وجه دیگر نیز باشد سوز خرد و ثلثه یکی مقدم بالشراف چون
 مقدم فاضل منقول از علم مقدم بالترتیب چون مقدم محسوس بر حقیقی
 و چون مقدم عام بر خاص در نفس درین هر دو وجه مقدم و متاخر با هم
 مع شوند پس مقدم هر مقدم با سائر مقدم شمع شوند و مقدم در مقدم
 باشد پس مطلق مقدم بر نوع باشد و یکدیگر مقدم اجزا از زمان
 چون مقدم در برابر و از مقدم بالذات کنند و مقدم زمانیه است
 زمانیات سازند با وجود اشکال هر دو در عدم اجتماع در وجود و مطلق
 مقدم بر شش نوع دانند و این خلاف از تکلف نبود باینکه حق است که مقدم
 این هر دو قسم عدم اجتماع در وجود و نه متاخر و این سخن در این زمان
 بالذات و چنانچه باشد و در زمانیات بهر سخن بود **فصل** در
 حدود و قدم و میان حدود ممکنات با سائر مابین حدود
 مقدم مطلقا حد است در و باینکه چنانچه ممکنات حادث و متوقف
 بر مقدم مطلق و دلیل بر این است که اگر ممکن موجود است و مقدم نباشد مطلقا

موجود خواهد بود و باطل نظر از غیر چه اگر باطل نظر از غیر موجود باشد
 باشد پس موجود علی الاطلاق نخواهد بود و در این مورد باطل نظر از غیر
 بر سبب تقادیر موجود باشد و بر سبب تقدیر معدوم نباشد پس
 باطل نظر از غیر موجود نباشد معدوم خواهد بود و چون باطل نظر از غیر
 معدوم باشد وجودش از غیر باشد لاجمله و این وجود از غیر
 شد بر عدم باطل نظر از غیر چه اگر باطل نظر از غیر معدوم نبود و قبول
 بود از غیر نباشتی کرد و الاکتسای حاصل لازم آمد سرس که ممکن بود
 باشد بعد از مطلقا قبول وجود شود و اگر از غیر و حاصل آنکه ممکن بود
 چند مکر از غیر پس بطریق تیسر استثنای گویم اگر ممکن بود
 بود و قابل وجود از غیر بود پس قابل وجود است از غیر لاجمله
 پس ممکن بود است بعد از آنکه وجودی سبق باشد بعد از
 شد چه در این وقت مکر سبق بعد از مطلق چون علی التبع
 هیچ ممکن است پس عالمی را حاشا باشد و مطلوب و محسوس را
 اینکه حدوث بهر بوقت وجود است بعد از مطلق از آنکه
 عدم سبق وجود عالم تقدیرش وجودی است که تقدم است

مکرر شد

مکرر شد ممکن است باشد و از تقدم تقدم بالذات است و ممکن است
 از تقدم تقدم شدن و اندک غیر حق تقدم از زمان است غیر ضروری
 پس تقدم از زمان را از تقدم زمان دانست و تقدم زمان را از تقدم
 تقدم زمان گویند و این تقدم تقدم عدم عالم وجودش است
 عدم زمان باشد و تقدم تقدم سبب شود باشد با تسامخ در وجود
 اجتماع در وجود که نشان غیر قیاسی و الذات بودن است مخصوص است
 زمان حرکت و تقدم است که قبل از وجود عالم حرکت در آن
 باشد و این مبنی الطلای است و اگر حکما می شود نیست که تقدم عدم
 ممکن بود و در آن که تقدم است و تقدم است و اینکه از او است
 حکما تقدم عدم را بر وجود تقدم ذاتی دانست و است چه تقدم و از
 لما تقدم بالعلیت است و این تقدم علت تا مدت معلول پس
 و این بود که عدم عالم علت تا مدت وجود عالم باشد بلکه این
 تقدم زمان از عدم سابق نیست و عدم سبب تا زمانه ندانند بلکه از آن
 پس این عدم تقدم بر وجود از عدم ذاتی دانست و زمانه است که
 تقدم و تا پیش از این عدم زمانه از آنکه از کلامش در وقت

ظاهر شود و اشکال عدم بر وجود از قیاس عدم با قطع با عدم
 الیه است بر قیاس و شک نیست که عدم را می توانست عین وجودی
 چه اگر ممکن بود و نه باشد موجب ذات قبول وجود شوند که در غیر چنانکه
 دانسته شد **فصل ششم** در سبب احتیاج ممکن غلبه و لغو و اولی
 بدانکه علما اختلاف کرده اند در سبب احتیاج ممکن غلبه یا کما هو
 در حقیقت ممکن است که امکان سبب است احتیاج ممکن غلبه یا کما هو
 در سبب حدوث است و محو از ممکن گویند سبب مجموع ممکن است
 بغیر و گویند امکان است بشرط حدوث و حق مذکور است ممکن
 وجود عدم هر دو نظریات است و در هر دو پس لازم در هر دو احدی
 باشد بجز هر دو را در غایت مکرر وجود یا عدم و این احتیاج بجز
 جهت در ممکن بجز در فرض غیبت وجود یا عدم خواهد داشت باشد
 خواهد نه پس قیاس بر حدوث از غیر غایتی تر شود و بر سبب استقلال
 یا شرطیت پس قیاس بر غایتی است شایسته گویم اگر حدوث را در حقیقت
 بجز دخل در هر دو نیست که غایتی تر شود وجود یا عدم محتاج بجز
 لکن ممکن است در فرض وجود یا عدم محتاج است بجز غایتی تر شود

عدم را در حاجت ممکن بجز دخل نباشد و در موضوع و الی کنند کار
 ممکن در جهان وجود یا عدم محتاج بجز در هر دو نیست وجود و عدم
 ممکن است الی و در هر دو لازم نیست چه ممکن است که چنانکه ام از وجود و عدم
 هر دو در هر دو نباشد بلکه هر دو نظر بر سبب باشد پس قیاس بود که وجود و عدم
 اولی باشد نظریات ممکن است بلکه سبب حدوث در ذات رسید و بجز اولی
 وجود و موجود شود و در حاجت بقدرت در هر دو مستحق است بجز
 لازم نیاید و شایسته گویم ممکن بجز اولی وجود و شود و شود
 اولی است وجود و شایسته از ذات و در باشد و خواه از غیر غیر ممکن است
 هم در ذات از جانب علت خوب نشود و موجود شود و شود که در فرض
 وجود و شایسته اولی باشد اولی است ناشی از علت و شایسته گویم که
 ممکن بجز اولی است موجود تواند شد عکس با وجود اولی وجود و
 بجز از وقوع نباشد بلکه تسخیر الوقوع باشد لازم آید که اولی است غرض
 با وجود باشد اولی است چنانچه با وجود وجود و شایسته گویم که امکان عدم چنان
 الوقوع نباشد و اگر عدم بجز از الوقوع باشد پس با وجود و با عدم و
 شدن وجود محتاج باشد بجز غایتی تر از اولی است که ممکن است الی الی وجود و عدم

بود و شدن ممکن بود و مساوی است چه اولویت منوط
 چون در جانب ذات ممکن مانده و تر و دید و از عدم و عدم
 عدم در ممکن اولویت وجودش واقع پس آن اولویت
 و اگر اولویت دیگر فرض کنیم چون فی الجمله بنابر اینکه اولویت
 پس در اعتبار باینکه گوئیم ممکن است و اولویت غیر شایسته
 باینست اولویت واجب باشد و اگر باینست ترجیح لازم
 و تقریر این دلیل بطریق قیاس است شایسته اسکرا اولویت
 مانع بود بر آنند وقوع حدش باین بود و اگر ترجیح لازم
 تا چون ممکن است نه واجب وقوع حدش باینست چه در هر
 وجود شدن ممکن کافی نیست و چون ثابت شد که باینست
 وجود شدن ممکن بخود اولویت خواهد داشت از ذات خود
 خواهد از علت ثابت شد ممکن تا واجب نشود وجودش
 وجودش نخواهد شد اینست مغفول حکما که اشیا عالم بحسب علم
 از استی علت باینست ممکن علت امکان است نه عدم و امکان
 از استی ممکن است و بوجود شدن امکان از جهت امکان

بر ممکن

چه ممکن بود و از این چون ملاطفت کرد و عدم هر دو نظریات
 پس ممکن چنانکه در ابتدا وجود و محتاج است بقوت و بقا و وجود
 باشد بعلت بلکه وجود و عدم و نبود و از غفلت بر و غایتش و چه
 باینست که از وجود پس هر دو وجود و بر و غایتش و پس ممکن
 باشد در حد و ثبوت چه وجود و انانیتا حادث شود از علت
 وجود و اگر اسبق وجود دیگر باشد پس اتصال حد و ثبوت
 حد و ثبوت باشد چه وجود و در آن محدود و در آن سابق بوده
 وجود و وجود و در هر آن سابق باشد عدم خود و بعد از آن
 وجود و ممکن عالم با سر و عدم و مطلق و دو نعم ماقبل
 باینست که اگر از آنکه از آن فروریزند قابلها و چه در حد و ثبوت
 و اینست ممکن را در بقا محتاج بعلت ندانند و از در چنان
 تا واجب عدم لما ضر عدم وجود العالم و آنچه است
 در بقا محتاج بعلت خود بر آنند در آن مرد و بنا و کوزه که
 خانه و کوزه بود در حواسش که بنا و کوزه که در حواس
 و خود در علت الطاق لفظ فاعل اشیا که نیست علت فاعله

این حرکات علت معده فیضان وجود و صورت است از واجب الوجود
 بر این اجسام و اندام علت معده موجب اندام معلول است بر این اجسام
 معده علت لازم آید پس چه خبرند مع شود و اینهاست که لازم آید
 ایشان ثابت واجب الوجود شوند که چه برینست و برینست
 علی نسبت شیء و ممکن قدم و او را برین کما و شایسته غرض و پس
 لازم نیاید چون ممکن است واجب الوجود شوند و او را برینست
 ممکن را می شود برین الوجود و اثبات صفات ممکن را می شود برینست
 شریک و سایر صفات پس اثبات کثر صفات ثبوتیه خط واجب الوجود
مقتضی در اثبات واجب الوجود بر مان قاطع بر خط واجب الوجود
 و اتم مسائل بسیار است و با وجود کثرت مختصرت در دو طرف
 یکی موقوف الطالاج و تسلسل و دیگر موقوف بر مان مطلق بر مان
 اتوی اتم و اوضح بر این طریق باشد و اگر کنیم اما تقریر بر این طریق
 بسکه گویم شک نیست در وجود ممکنات و ممکن موجود را بدست
 موجود چنانکه ثابت شد و ان علت نیز اگر ممکن باشد محتاج تسلسل
 و اس علت و مگر اگر ممکن موقوف باشد نیست که در ممکنات

علت

علت وجود دیگر باشد و در لازم آید و اگر ممکن مالمی باشد این محتاج است
 بقای پس اگر در مرتبه از مراتب علت بر کرد و یکی از مراتب باشد و در
 آید هر چند مرتبه سابقه بعد باشد چه علت علت است لا محذور
 بر قدم قدم و پیشتر است یک مرتبه و در پیشتر باشد
 در پیشتر خواهد بود و اگر چه مرتبه از مراتب علت رجوع بر اینست
 فیه بکثره ترقی کند الی غیر النعمایه و امکان است نه تسلسل لازم آید و
 و در تسلسل هر دو سابقا معلوم شد پس واجب نیست تسلسل
 علت موجود دیگر ممکن باشد و محتاج بقای نبودن مختصرت در
 پیشتر یکی موجود مختصرت در واجب ممکن پس ممکن باشد و
 و اید بود پس واجب شد وجود واجب الوجود و بسبب اینکه صورت
 وجود ممکن الوجود و تقریر این مان بطریق قیاسی مستسا است که اگر
 هرگاه ممکن الوجود موجود باشد بنا بر سلطان و در تسلسل لابد است که
 واجب الوجود موجود باشد اما ممکن الوجود موجود است و بعبارت
 که واجب الوجود نباشد بنا بر سلطان و در تسلسل ممکن الوجود موجود است
 اما ممکن الوجود موجود است نتیجه دهد که واجب الوجود موجود است

تقریر دیگر بنا بر موجود بودن ممکن هرگاه دور و تسلسل محال باشد و اما
 الوجود موجود باشد تا دور و تسلسل باطل است چه و بد که پس واجب الوجود
 موجود است بعبارت دیگر بنا بر وجود ممکن اگر واجب الوجود موجود باشد
 دور یا تسلسل حایز باشد لیکن دور و تسلسل محال در حایز نیست چه و بد
 که پس واجب الوجود موجود باشد و بطریق کل اول از قیاس است
 مرکب از تضادات کویم هرگاه ممکن موجود باشد تسلسل محال است
 لاستحالة و تسلسل و هرگاه تسلسل محال باشد واجب الوجود
 موجود باشد لاستحالة و بد که هرگاه ممکن موجود باشد
 واجب الوجود موجود باشد و بعبارت دیگر هرگاه ممکن محتاج باشد
 بقوت تسلسل محال باشد و غیر راجع در حقیقت لاستحالة الوجود
 و تسلسل و هرگاه تسلسل محال باشد و غیر راجع در حقیقت واجب
 الوجود موجود باشد چه و بد که هرگاه ممکن محتاج باشد واجب الوجود
 موجود باشد و هو المطلوب اما تقریر بر بان بطریق غیر محال یعنی غیر بیرون
 سلطان دور و تسلسل شک کویم اگر واجب الوجود موجود باشد
 هیچ ممکن موجود شود و نخواهد دور و تسلسل باطل باشد و خواهد بود

مکانات

مکانات موجود بر تقدیر عدم الواجب الوجود یا موجود و احدی نمی
 خواهد بود یا یکی که صورتی است یا یکی و با محله جبهه و حد و حقیقت قائم باشد
 در خارج یا و مانند پست و سریر و یا مجموع مکانات موجود و موجود و
 غیر کل واحد نخواهد بود یا یکی که مجموع است یا مجموع جبهه و حد و حقیقت
 خارج قائم نباشد مانند شش و واحد و عسکر واحد و وصف واحد و
 مجموع مکانات موجود واحد علی وجه باشد بجنب خارج و از غیر ممکن خواهد
 نه واجب بنا بر آنکه مفروض عدم و هیبت و چون ممکن باشد و موجود
 بود لایحه محتاج باشد بقوتی و چون واجب الوجود نیست لایحه نیست
 ذات او شود و بدین طریقی که از اجزا خواهد بود و یا خارج از
 و چون سخن در حقیقت تسلسل است چه مراد غریب است که وجود ممکن با وجود
 شود تا موجود تواند شد و آن نیست که حقیقت تسلسل نشاند بود
 علت مجموع یکی از اجزا و در باشد چنانچه تسلسل مجموع لابد است
 بر یک از اجزا باشد و لازم آید که آن یکی از اجزا که علت مجموع است
 علت نفس خود و نیز باشد و حال آنکه ممکن است و ممکن علت نفس خود شود
 و در نفس شوند و بدین علت مجموع خارج از اجزا و در باشد مجموع مکانات

از خارج از مجموع ممکنات موجود در سواد مکر واجب و مفروض عدم
 واجب است و اگر مجموع ممکنات منتهی باشد مجموع موجود واحد علیحد
 خارج نباشد و علت علیحدۀ ممکنه نباشد در خارج مکرر نفسانی
 غیر شایسته که هر یک علت بر دیگر الی غیر النهایه و محتاج نبودن
 این مجموع که منتهی باشد مجموع موجود در اعتبار مکرر نفسانی و غیر
 آنست که هر یک تحقق مکرر در آن مجموع مکرر نفسانی و غیر
 آنست که بدو نفسانیات اگر در خارج موجود است علیحدۀ ناموجود
 واحد علیحدۀ نیست چه اگر جمعه و حدش که میانیات اجتماعی است
 اعتبار تحقق نفسانی در خارج بلکه در خارج نیست مکرر نفسانی و غیر
 این از هر است نفسانی اتحاد موجود و باشد در خارج وجود در
 هر یک از آنها دست و عین وجودات اتحاد و این لازم وجودی است
 علیحدۀ غیر وجود هر یک از آنها و اما وجود واحدیت بلکه وجود
 و محتاج نیست بقدر غیر از اصل اتحاد و علت آنست که با اتحاد
 مفروض است که هر یک از آنها علت و مکرر باشد و این وجود
 هر یک از آنها که مکرر است از وجودات آن دست اگر مکرر است

عین

عین وجودات اتحاد است محتاج بقدر عینیت با یکدیگر
 و اما موجود و تواند شد محتاج است بعلتی غیر اتحاد نفسانی و علیحد
 این وجود شوند شد چه وجود هر یک از آنها اگر چه واجب بود
 است خود آنها مجموع اتحاد و منشع است از واجبیت وجودی
 بلکه هر یک از آنها و اگر چه ممکن است و هر یک از الی عدم اما چون منشع
 از اتحاد است فرضاً موجود است پس عدم آن یک منشع است
 عدم همه آنها چه فرض عدم اتحاد و فرض عدم حلول است با عدم علت
 این فرضی که علت ممکن باشد لازم ممکن باشد پس عدم مجموع ممکن
 هر یک از آنها دش ممکن باشد جایز است و عدم یکی از آنها مستلزم
 نسخ و عدم مجموع ممکنات چنانچه است با فرض عدم سلسله است از
 آنها دش ممکن است پس نیز باشد و چون عدم مجموع ممکنات
 نیز باشد وجود دش لازم باشد واجب نباشد و استیکر وجود ممکن
 واجب نشود موجود و تواند شد و چنانچه از آنها و این سلسله علیحد
 وجود این سلسله نباشد چه وجود این سلسله عین وجودات آنها
 هر یک از آنها را سلسله علت وجود و وجود و غیر نباشد و هر

واجب وجود خود باشد واجب الوجود لذاته باشد ممکن الوجود
 و مجموع سلسله نیز تواند که علت واجب وجود خود باشد چنانچه
 سلسله نیست مگر عین حادث و وجودش نیست مگر عین وجود آن
 و هر یک از آنها ممکن است پس مجموع نیز ممکن باشد و چون ممکن
 است واجب وجود خود تواند باشد اگر گویند چنان تواند بود و علت
 واجب وجود سلسله مجموع حادث ماعدل معلول اخیر باشد و این
 مجموع ماعدل چون غیر مجموع حادث با سبب است بسبب اشتغال حادث
 با سبب معلول اخیر تفاوت ماعدل پس مجموع سلسله علت واجب
 نفس فاشده باشد بلکه هر سلسله علت مجموع سلسله باشد و چون
 خود امور متعددند و هر یک علت واجب دیگر لازم نیاید که
 از سلسله واجب لذاته باشد خوب گوئیم که چون این امور متعدد
 همه ممکناتند و علل و معلولات پس عدم هر یک اگرچه با غیر وجود
 دیگر متعین نیست لیکن همه با هم جاز است و هرگاه عدم هر یک
 عدم معلول اخیر نباشد تا عدم همه چون عدم جسم است حادث سلسله
 با سبب حادث باشد و خوب اگر کس حادث تواند شد پس علت واجب

سلسله وجود بر حادث خارج از سلسله پس ممکنات و آن میت مدد آ
 لذاته پس اگر واجب الوجود نباشد پس مجموع ممکن خود شود و شود پس
 نیاس شناسی حکم که واجب الوجود وجود نباشد مجموع ممکن خود
 نباشد لیکن ممکن الوجود دست نیچد و بد که پس واجب الوجود وجود است
 فصل نهم در غی شریک از واجب الوجود بدانکه واجب الوجود را
 تواند بود در وحدت و نه در وجود و اما در وحدت بسبب آنکه شریک
 در وحدت یا مجنس باشد و یا ممالک وحدت شرک اگر تمام حقیقت
 هر دو بود شریک این تا این باشند و اگر بعضی از حقیقت هر دو بود
 پس حقیقت شرک مجنس باشد و یا فصل بعد فصل التمسک
 بنس و پس هر قدر شریک را که تا این باشد پس اگر واجب الوجود
 شریک بود در وحدت و آن حقیقت شرک بعضی از حقیقت هر دو
 لازم آید که واجب الوجود را بعضی باشد و حقیقت را که بعضی
 از حقیقتی نیز باشد چنانچه بعضی از حقیقت است و شرک نیز
 هر دو پس لازم حقیقت هر دو در خود دیگر نباشد شرک نبود بلکه
 مانع خود بود و است سائر خود را از یکدیگر لایمان خود باشد

و مراد از فصل نیست مگر فرض محتمل لازم آید که حقیقت واجب در وجود
 مرکب باشد از فصل و فصل مرکب مطلقا در واجب محال است پس اگر
 مرکب محتاج باشد با جزای غیر و غیر کل است بالبدیهه و محتاج غیر است
 واجب وجود است چنانکه دانسته شد و اگر حقیقت شرک است
 پس الواجبین تمام حقیقت هر دو وجود و چنین نیست را حقیقت
 نوعیه که نیست پس هر یک از واجبین محتاج خواهد بود در وجود
 خود که محتاج است لا محاله از وجود و اندک عوارض شفعه و محتاج
 بغیر و وجود واجب الوجود و شود و در اینجا معلوم شد که شخص
 واجب الوجود عین حقیقت باشد چنانکه وجود عین حقیقت است
 و اما اینکه واجب الوجود را شرک است در واجب وجود نیست پس اینکه
 دانسته شد که وجود در واجب عین حقیقت است پس اگر
 واجب الوجود باشد حقیقت وجود شرک باشد میان هر دو حقیقت
 شرک میان و در غیر خبر باشد و یا در هر تقدیر ترک جبر
 لازم آید چنانکه گذشت و تقریر این بان بطریق مناسب شد
 است که گوئیم اگر واجب الوجود را شرک است و در هر آنکه که بود در هر آنکه

از

مرکب نیست پس در شرک نیست و هو المطلوب و لابد است تمام
 از ذکر شبهه این گونه و دفع نمودن آن و اینجا است که گوئیم
 حقیقت وجود در واجب نیست مگر اینکه نفس حقیقت واجب شرک
 اشرع وجود بود و در واجب است با جزای ذات نه آنکه در خارج حقیقت
 باشد و وجود یک عین حقیقت باشد پس نادرین تواند بود که در
 خارج وجود حقیقت محض تمام حقیقت باشد که هر یک نفس است
 خود نشاء اشرع وجود شوند و وجود نبود مگر لازم شرح از حقیقت
 هر دو تواند بود که حقانیت آنها را لازم واحد باشد چنانکه هر یک
 پس حقیقت شرک که بحسب خارج لازم نباشد و ترک واجب لازم
 نیاید این بود و تقریر شبهه و قوم چون در شبهه حقیقت وجود و
 بهین اگر کار ده اند که وجود در خارج عین حقیقت او باشد بجز آنکه
 دفع این شبهه برایشان نیست شکل شده و ما چون می توانیم
 از فصل نفس شد و ایم که حقیقت وجود در واجب آنست که وجود
 در عین حقیقت است بالغیر المذکور و حقیقت واجب عین محض
 خود شرک باشد در ذین غیر رسالتا بیان کردیم دفع این شبهه

اما نهایت اساس شده و غیرین شک که گویم چون محبت
 این مفهوم وجود است در نفس پس اگر مفهوم وجود که نیست
 احدی شرع شود از وجود حقیقت محقق تمام محبت لازم آید
 احده تمام محبت و حقیقت محقق تمام محبت باشد و این
 بطلان است و محقق علی فاضل هم در صفات واجب
 آنکه واجب الوجود را دو گونه صفات است که زبان شیخ بیان
 مقرر شده و محقق نیز دلالت بر آن کرده قسم اول صفات
 فیه که مفهوم آنها سلب اضافی نیست اگر چه عارض آنست
 ضایع فی نفس را آنها را مانند قدرت و علم و اراده و شیت و
 و سمع و بصر و حیات و کلام اما قدرت توانا نیست بر ایجاد
 بر وفق علم و اراده و لازم این نیست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد
 پس اگر چه همیشه خواهد کند و یا هرگز نخواهد و نمکذنی فی قدرت
 نباشد و فعل نیست بصفت قدرت فعل و ترک هر دو ممکن است
 باشند و تا خویش بکلیف نمی نشود و بجان نیاید و قدرت
 عام است و خیرش محقق است و محکمت است بلکه ممکن است

اما از وقوع نباشد مگر نباشد و اگر چه از وقوع باشد موقوف بر
 و جمع هر محبت شد شود واجب الوجود پس همه محکمت قدرت را
 اگر کسی که وقوع محکمت تحت بر مخرج لازم نیست که در باشد
 تا محکمت قدرت باشد بلکه تواند بود که مخرج فعل باشد بر حسب
 بعضی ترک سازد نباشد مانند باقی محکمت واجب گویم که فعل الطبع
 چون محکمت در وجود خود محتاج است بر مخرج که لا محاله نیست
 و واجب الوجود پس معلول او و قدرت در واجب الوجود است بخیر و واجب
 الوجود اگر خواهد شد تا از آنچه کند تا احراق کند و اگر نخواهد آنچه
 نکند و احراق فعل نیاید پس احراق معلول ما نیست قدرت در واجب
 و اما در از علم او که جمع شایسته خواهد بود و خواهی جزو خوا
 جزو و خواهی مادر خواهی ذات خود و خواهی جزو خود و اما در از اراده
 علم است بصفت فعل یا بعینه فعل سبب آن خواهی فعل تا ترک
 بهر سه و اما شیت خواهی است فعل تا ترک بهر سه و علم بصفت
 یا بعینه بهر سه و اما شیت را بر گردن فعل است ترک یا ترک فاعل
 سبب خواهی است اما در واجب تمام این هر سه شیت از اراده

هست خداوند بود و چون کمال صفات مذکورده استی بداند که
 بر شوی این صفات برای واجب قائل است پس هیچ شک نیست
 در شوی این صفات کمال است بر موجود و با وجود و معادلات
 شوی است بر موجود و با وجود و با الیه و معلوم است که علم
 شرفست نظیر کمال و جمل شرفست نظیر علم و جمل قدرت کمال
 نظیر غرور و اراده و جمل شرفست نظیر اراده و جمل شرفست
 قائلش و کمال نسبت بهی شک نیست در جمل صفات با وجود
 بر شرفست موجودیت صفاتی انصاف این کمال است بداند که
 شک که موجود و لا با هو موجود و لا هو و صفات زانده علی الموجودیه قائل
 صفات این کمال است باشد این نیز موجود و صفات شده باشد طبع
 موردیکه صفاتی قول علم و قدرت و سایر کالات بود و لیکن طبع
 صورت لایحه زاید باشد بر وجود پس هر موجود که در وجود هر شرفست
 شد غیر از وجودیت لایحه و در صفات انصاف کمال نخواهد بود
 واجب الوجود و موجود است با هو موجود و در خصوصیت زانده
 وجودت هر شرفست که صفات صفات و در صفات و در صفات و در صفات

لایحه

خصوصیت دیگر و شرفست بود و چون کمال صفات مذکورده استی بداند که
 در واجب شرفست پس واجب امر که صفاتی انصاف کمال است
 شرفست شرفست بود و شرفست است که هر چه ممکن باشد انصاف و جمل
 با وجود است انصاف واجب با و الا لازم آید که در واجب الوجود
 بداند بالقوه باشد و کمال است پس واجب الوجود و صفات کمال
 مذکورده پس صفات مشکل اول که هر چه واجب الوجود و موجود است با هو
 در هر چه موجود است با هو موجود و جمل صفات و کالات وجود
 بداند که پس واجب الوجود و جمل صفات و کالات وجود و جمل صفات
 و جمل کالات مذکورده جمل صفات و جمل صفات و جمل صفات
 انصاف واجب با و شرفست با فعل و شرفست و جمل صفات کمال
 مذکورده ثابت است با فعل و شرفست الوجود و جمل صفات و جمل صفات
 بر شرفست صفات کمال در واجب الوجود و شرفست و کالات و جمل صفات
 زانده است که ذات واجب در صفات صفات واقع است
 با کمال و شرفست صفاتی صفات چنانکه واقع است با کمال و شرفست
 شرفست و شرفست صفات صفات صفات صفات صفات صفات صفات

تمام باشد بقیام صفت زنده و بر عکس ذات بذات خود
 با صفات این صفات این نمی آید که در غیر واجب تعالی مرتب
 بر ذات بقیام ضرورتی نباشد و آن را در واجب تعالی
 بدانند و این صفت بقیام معنی او بر صفات در واجب تعالی
 او باشد چنانکه در وجهین ذات است و تقریر دلیل بر این
 قیاس است شایسته گویم هرگاه جنیت صفت کمال باشد
 زیرا که صفت باید که صفات واجب تعالی ذات او باشد
 بعضی عقیده که جنیت صفت کمال است نظریه ای است که
 شیخ و هر که بر صفات واجب تعالی ذات او باشد و بر
 ازین طریق توان داشت که علم واجب تعالی بیش از صفات
 بسبب آنکه علم حضور از غیر حاضر بودن شیء بنفس ذات خود نوز
 واجب تعالی اکل است باید بیدار علم صوری از علم صوری
 هر واجب از تعالی شایسته بقیام صوری است بقیام ذات
 بر این موقف است شایسته گویم هرگاه علم حضور از علم صوری
 صوری باشد که علم واجب حضور را باشد لکن علم حضور از علم صوری

بسیار

آنچه در هر کس علم واجب حضور است و بر اطلاق و این سخن
 قضیه است بعد از این دو قبل از اینچا و لازم نیست که علم حجابی
 ذات واجب تعالی است و اما علم قضیه قبل از اینچا و بر دو گونه
 یکی بحصول صوری است و واجب تعالی و یا در ذات معلولی آن
 بحضور ذات است یا قبل از اینچا و چنانکه بعد از اینچا و بنا بر این
 و بعد از مانی نظریه واجب تعالی یک نیست و تصحیح این خود
 حصول صوری در ذات واجب تعالی و حضور ذات قبل از اینچا و بنا
 و شواست و اما در هر مراد و سارکت علیه خود تصحیح هر دو
 و وضع مفاسد و اشکالات نموده و ذکر آنها مناسب این است
 و واجب هم نیست تحصیل عقاید و چنانکه علم واجب تعالی بعد از
 باصل علم و از حدی یک جمع است یا کلیه و جزئیة مجزیه و اما
 بعد از اینچا و قبل از اینچا و معلوم واجب الوجود است چنانکه
 بحال او باشد و این عقاید حاصل شود از نظریه بر این قبیل
 صفات کمال و اگر کسی در این طبع چنانکه کند کافی است
 علم قضیه حضور بعد از اینچا و علم حجابی قبل از اینچا و در این

واجب تعالی است اما تفصیلی صورت در بعد از چنانچه گفتیم ظاهر است
 و اما اجمال قبل از چنانچه گفتیم شک ندارد از علم اجمالی علم سبب
 که اگر تفصیلی تفکیک کرده شود بنحویه علم بسیاری کثیر باشد پیش از
 تفکیک نیز صیاد حق است که بسیاری کثیر و معلوم است و توضیح مطلب
 نشان کنیم و گوئیم که عالم یک از علوم مدونه مثل علم نجوم باشد مگر
 که در عالم حاصل شود که بان علم حکم سبب سبب فریاد شود و از این
 بحث نیز که اگر کسی سوال کند اینست که در سبب فریاد خوان عالم تعالی
 که علم آن سبب در این صفت پس چه وجه کند در تعریف جواب اینکه
 صورت آن جواب اصطلاح از تعریف سببها در زمین و خود
 بلکه خبر از این صفت موده باشد که قابل تفکیک تفصیلی این جواب خبر
 و سایر این فریاد و در اصطلاح علم نجوم عبارت است از آنکه در
 علم است اجمالی حکم آن سبب صفت فریاد پس تواند بود که عالم خوبی
 صورت هیچ سبب فریاد بعد از در زمین حاضر نبوده باشد و سبب
 عالم باشد حکم سبب این فریاد پس سبب فریاد که از وی پسند
 جواب تواند گفت پس این علم است حقیقت بان سبب فریاد که

فان در جواب آن سبب برود و نسبت آن حکم بان سبب فریاد
 علت باشد معلولات چنانکه وجود خارجی معلولات علت حاصل
 وجود از سبب سبب فریاد که در هرگاه علت کثیر
 حاصل باشد این شی نیز از این صفت باشد بطریق اتم من واجب تعالی
 پس از این که در سبب علم حاصل است سبب که صفت ذات او
 علم ذات بذات خود و همچنانکه ذات او علت صفت سبب است
 سبب وجود خارجی علم ذات او نیز علت علوم تصدیق حکم است
 سبب وجود علم سبب هرگاه واجب الوجود در علم ذات خود حاصل
 علم حکم سبب صفت حاصل باشد سبب که ذات او علت صفت
 و علم علت سبب علم معلول بلکه عین علم معلول اگر کسی خواهد
 که ما علم ذات خود داریم و علت فعل خودیم و حال آنکه علم صفت که در
 سبب از ما در خواست شد ما را حاصل نیست پس چنانچه علم
 سبب علم معلول با عین علم معلول باشد جواب گوئیم که ما
 بذات خود علت متعلقه فعل خودستیم بلکه تا ادعای از خارج
 هم نرسد و همچنین سبب و آلات خارجی دست بهم میزد

محل از مملکت کرده و بکلاف واجب الوجود که علت تسخیر مملکت
 دواعی بر نفس حکم بصلت است عین ذات و نیست غاده از خارج
 و نمره از صاحب با سبب و آلات خارجی قسم دویم صفات
 اضافیه ماست به مثل الواجب لیس که هر دو را بعرض لا یجوز و لا یفای
 با دقت و لا یجوز و لا یکنایه لازمیا و لا بدی شکل و صورت و لا یجوز
 و لا یساک و امثال ذلک و آن رایج شود به تنزیه واجب الوجود از هر
 لایق بکمال او نباشد و منافی باشد با واجب الوجود بودن و دلیل
 بر آن همین واجب الوجود بودن است چه همه این اوصاف و صفات
 و نقص است مستند مکان است و امکان منافی واجب و اما
 اضافیه مانند خالقیت و رازقیت و قیومیت و امثال اینها
 از صفات سلبیه و اضافیه عین ذات شوند و الا لازم آید
 که ذات واجب از صفات سلبیه با اضافیه باشد و حال آنکه سلبیه
 با اضافیه وجود غیر متعلق محتاج و ذات واجب عین وجود است
 و غیر محتاج و آنچه در مقام متعارف شده در کتب متکلمین ذکر شده
 از ذات است و تعلیل عظیم در نفس و اثبات آن شاعره قائل

... فلهذا از ذات

بجای از ذات با هر حال از در قیامت هر نفس از وجود و غیره که علت
 اما سبب بقدر استساع رویت مطلقا بنا بر آنکه تعلق رویت بشی
 مستند شکل و صورت و مکان و جهت و سایر صفات و لوازم آنست
 و در شان از بر تعلق متعین است بدلیل وجوب وجود چنانکه در پیش
 و شاعره مضطر شده اند که قائل شد بجای از ذات بدون لوازم
 این معنی قایل شدن است وجود و ندوم سوچ و لازم و استساع
 از جمله بدیهات است و بجهت ازیشان بجات اقبال و قبول
 شده گویند که خبر مذکور در حقیقت رویت نیست بلکه از مقولشان
 نقص است نهایش در قدرت انبساط نیست که حالتیکه
 نوسان را ثابت است از در قیامت که مشاهده نور وجود و انعقاد
 بهر نسبت که هر کدام را حاصل شده نمایند احوالات بر حاضره
 بهر نوسان حاصل شود و از جهت بر هر صر حاصل شود احوالات
 رویت نام کنیم و این غایت توجه مذمب اشهر است و این
 منسب بر اصل فساد ایشان است که قائلند بجواز ثبوت که هر
 از هر خبر شایع و از هر جا و هر جا و حاضر و آنند که عالم متصور در همه وقت

علیه باشد و جایز دانسته که عقل کار جسم و جسم کار عقل کند و پس
 کارش کند و اشک کار آب و از او آید و از آن آید و پس
 قابلیت استعداد و مصالح و مفاسد در اینجا به عقل منتهی
 و فساد این اصل عند التام نفس از این فرج است و چون هر نفس
 در غایت ظهور است و آنکه از تعلیل در آن عراض کرده شود و باقی
 در عدل و مراد از عدل در جوب تصاف ذات واجب الوجود است
 حسن و عمل قنونه است و عقل ظلم و پیوسته و بالبعد چنانکه توحید کامل
 و جوب در ذات و صفات عدل کمال واجب است در افعال و عکس
 از این باب در چند فصل است و فصل اول در بیان حسن و قبح
 بدانکه علما را اختلاف در یک حکم است افعال عقلی است یا شرعی و این
 معتزله و مکار و مذنب و لند و جلا مشاعره بر غیره و یا فی الله و یا فی
 فعل شک که فاعل آن سبب آن فعل است و پیوسته شود و مراد از قبح
 آنکه فاعل آن سبب آن فعل است و ندیم کرد و در او از مع و تعلیل
 و چنین از ذمت و ندیم اعم است از یک از جانب خدا و از جانب
 و از جانب عقل پس مراد از عقلی بودن حسن و قبح هر که عقلی باشد

مکمل است

مدد است پس لامر بر عقل را خوار اگر چه شیخ بر آن وارد شده است
 یا تواند داشت چه در دو شرح بر بعضی غایب است و بعضی که شرح داده
 شده باشد و در اندک عقل جات حسن و قبح از بعضی دیگر از افعال
 و در آن مورد و شیخ در هر یک بنده عقلی بودن حسن و قبح معلوم است
 از وجه حسن و قبح با کمال است و این است که بعضی دیگر که موقوف بر وجه
 مع نیز معلوم تواند شد بآن بعضی دیگر که مشا تواند داشت که فعل فاعل که
 در هر دو آن وارد شده البته حسن است و در این لامر که اگر قبح بود بر خلاف
 جهات حسن و قبح هر دو در هر آن است قبح بود بر آن حکم طلب آن فعل
 یا که نه هر دو آن وارد شده و تواند داشت که مذمت در نفس لامر
 الا انما از آن مذموم بود و مراد از شرع بودن حسن و قبح آن است که چهار
 زنده او که حسن و قبح و در آن ک جهات حسن و قبح در پس فعلی از
 فاعل پیش از او و در هر دو شیخ و بنده آن که باشد که گویند مراد از عقل
 و آن شتمان فعل است بر جهت نه و جهت خود و عقل آن جهت
 اند و نیست و خوانند و مراد از شرع بودن آنکه شتمان جهت نباشد بلکه
 بر استعداده و از آن جهت که در هر دو مورد و در هر دو مورد که اگر آن

دارد شده باشد و آنچه که در همان وقت بینه نمی آید از او شمرده و
که نه از آن وارد شده و تواند بود که در همان وقت از آن وارد شده و بنا
بر عقاب بود و حال است عکس می شود هرگاه وقت متحد باشد اما اگر وقت
مختلف شود تواند بود که جهت تغییر شود و بحسب تغییر در مصلحت و عند چنین
در وقت شرح شود در وقت دیگر و بالعکس چنانکه در صورت نسخ احکام
چون این جمله دانستی بدانکه حق مذنب اول است چه چیزی از انفعال
نموده است مانند عدل و صدق و چنین است بعضی مانند ظلم و کذب
و حق این هر دو حکم محتاج نیست شرح و لکن مقتضای این احکام اهل
و غیر اهل علی و این غیب در نهایت ظهور است تا پیش و در اشکال
دارد است که عمده در شرح این مذنب دفع است یکی آنکه در شرح
سبب است به غیر اطلاق میشود و این غیر صفات کمال و صفات حق
بنی بر وقت حق که مصلحت گویند و مخالفت خویش که نموده گویند عقاب
بودن این هر دو غیر مسلم است تا غیر مطلق است سیوم حسن و قبح
احکام الهی بر استحقاق ثواب و استحقاق عقاب است و این عمل است
و حقی بود پس حکم خویش شکست کمال و صفات حق و صفات حق بود

حق

خویش و مخالفت خویش هرگاه از صفات حق است یا برستند
در مویست و ممد و حقیقت و مدح و مذموم هرگاه با هم باشد از یکناظر است
در تعالی باشد یا از جانب عقلا و از جمله مدح و ذم است ثواب
عقاب خود در پس استحقاق ثواب و عقاب نیز مدح شود یا مستحق
ح و ذم و هرگاه ممد و حقیقت و مذمومیت عقلی مسلم باشد لازم
است حقیقت و مذمومیت عند الله نیز که بر استحقاق ثواب و عقاب
هر چه مذموم باشد یا مذموم نزد عقلا مذموم و ممدوح باشد نزد
سبب آنکه هر چه عقل ضرورت یا بطریق حکم کند یا اگر موافق
باشد از تعالی اما ان عقل لازم آید و این بالاتفاق باطل است
در مذموم و ممدوح عقل مذموم و ممدوح باشد و نفس لازم و هر ممدوح
مذموم و نفس لازم ممدوح و مذموم باشد عند الله و الا لازم آید
چون تعالی با فی نفس لازم و یا لازم آید ممدوح و عقل از واجب است
بر و نفس لازم و این هر دو غیر باطل است بالاتفاق و انکه
حدس است و الظاهر است که احکام از تعالی است عامه که ماده میسرت
اتفاق از این مصلحت عامه نموده عامه نموده از نفس ضرورت

که معتبر است در قضایات که مآده بر آنند در آن صریح نباشد و انصاف
 جمهور عقل و دلالت بر آن بخند جویش شک در ضرورت بودن حکم مذکور
 و عدم توقف آن بظهور فکر در ظهور بر ترات که انکار آن را بر عقل
 و قانع است نسبت حاشیای آن حکام که مصالح و مفاسد در آن
 باشد از عقل نظر با عانت عقل علی که در اول اعلان میباشد انصاف
 صادر کرده و ضرورت آن نیست که متوقف بر هیچ چیز نباشد بلکه است
 که متوقف بر نظر که در وقت امور معلوم است نباشد و چنانکه محتاج
 شد است مثل انکار عار و پوشش قضیه با عانت جویش ضروری
 بر پوشش نیست لکن احتیاج احکام مذکوره با عانت عقل علی میباشد
 ضرورت نباشد اما عدل حکما یا بر مذکوره را از جمله مقبولات عاقل
 نوع نیست مگر بجهت عقل صحت عامه و منفده عامه که در قبول عموم
 انفس مدخل دارند و اعتبار بصحت و منفده در احکام مذکوره میباشد
 ضرورت شواهد بوده و چه تواند بود که قضیه واحد از جهت عقل نیست
 باشد از جهت دیگر داخل مقبولات و مثل این مقدمه را در بر آن
 هر دو اعتبار توان کرد و هر کدام معتبر است در ضرورت که مقتضی

عامه در قضایا بر مذکوره مدخل داشته باشد منع دلالت اطلاق
 در آن بر ضرورت بودن آن خلاف از ضرورتی نیست و جویش است که
 لکن حکایت که قبول عموم عقلا بر آن قضایا را از جهت عقل و منفده
 بلکه بسبب ضرورت بودن است چه هر کس جمع کند بخود و ادعای قطع
 نظر را اعتبار بصحت و منفده حکم با حکام مذکوره است لکن احکام
 مذکوره از جهات که عارف با مصالح و مفاسد نباشند و یا غافل از آن
 باشند نیز لایحه صادر شود و حال آنکه اگر اشاق مذکور و لایحه ضرورت
 کند ضرورت ضرورت شود چه حکم ضرورت نیز در ماضی غیر ضرورت است
 احتیاج بدلالات بلکه غرض از ذکر اشاق عقلا بجهت پوشش نیست
 و بار التوفیق اگر تطبیق شده باشد ببارت که مسئله است در عاقل
 اهتمام و بر نسبت برین ثبوت اکثر مسائل حکام و کلام اصحاب در مقام
 عامه است از بلوغ که فرام و چون عقلی بودن حسن و قبح دانسته شد
 باید دانست که احکام عقل بحسب جن و قبح ریح نوع است سرخ
 از اقسام حسن و دو نوع از اقسام تبیح اما اقسام حسن و قبح بد
 اما است و اقسام تبیح و عت است و اگر است بیان است

باشد که فعلی که مذمت و مذمیم برایش ترتب شود از هر یک
 پس اگر برایش ترتب شود واجب گویند والا اگر فعلش واجب
 شود مندوب والا مباح و هر فعلی که ذم برایش ترتب نشود
 گویند پس اگر ذم برایش ترتب شود حرام باشد والا مکروه و اگر
 باشد که اصحاب عقل این احکام را احکام شرعی بریزند بنا بر
 شرع و گویند یا کاشف است آنکه وجدنا باشد چنانکه مخالف حق
 گویند و گاه باشد لفظ شرعی و تحقیق پسند با حکام که مخالف
 باشد فصل دوم در نفسی شده در و قیاس از واجب عقلی چون
 که عقل حاکم است در حسن و قبح افعال باید دانست که هر فعلی که حکم
 عقل مستحب و مذمت است صدور از واجب الوجود پسند
 واجب الوجود و غیر مطلق است و عالم بجهات قبح و با وجود و عاقل
 قبح صدور قبح حرجی و مباح خواهد بود و حرجی مباح محال و مباح
 عقلی مستحب از عالم قبح یا مباح است یا مستحب است عقل
 پس توجیه صدور قبح از واجب بتکلیف و ذم واجب باشد عقل
 و حال آنکه مستحب است ذم واجب عقلی و غیر عقلی و عاقل و غیر عاقل

ذم واجب پس صدور ظلم و کذب و چنانچه در شرع و در حجت
 شرع و از واجب محال باشد تقریر دلیل اول قیاس استثنای اگر
 صدور مستحب از واجب جایز بود در حرجی مباح بود و هر یک
 مباح جایز نیست پس چه بد که پس صدور مستحب از واجب جایز نیست
 و تقریر دلیل دوم قیاس استثنای اگر صدور مستحب از واجب جایز
 بودی ذم واجب جایز بود و عقلا لیکن ذم واجب مستحب است عقلا
 پس صدور مستحب از واجب مستحب است عقلا و چنانکه در معانی مستحب
 عقلا پس مستحب باشد که واجب الوجود عاقلی را نباشد و اگر عاقلی
 که در معانی واجب الوجود باشد تعذیب را برایش مستحب باشد عقلا و چنانچه
 از وضو در شواهد شود چون تعذیب واقع شود و عید و عید
 و اول است بعد و تعذیب در ذم قیاس است کذب باشد و صدور
 کذب از محال محال آنکه و عید از ذم واقع شده پس محال باشد
 ثانی که در معانی از واجب الوجود تقریر این دلیل قیاس استثنای
 اگر عاقلی که در معانی از واجب جایز بود در عید را از جایز بود لیکن
 و عید جایز است به دلیل قیاس مستحب بد که پس عاقلی که در معانی از واجب
 جایز نباشد و چنانچه از مستحب مستحب است بل غیر ذم پس را در که

و ساهی بر سر سجده باشد پس جایز نیست که بعد از آن ایستاده و بگوید که خدا را
و اراده نصیبت کند از هر ملک اراده ایمان کرده که کافر و اراده حق
کرده از عاصی و از واقع شدن میان زکاف و طاعت از هر ملک
خدا را تعالی لازم نماید خدا تعالی ایمان زکاف و طاعت از هر ملک
کافر و عاصی نیست به طریق جبر و هم اگر بطریق جمع و خستی و دوافع
نشدند وقت و جبر لازم آمد و هم و جبر میانست چنانکه نسبت
فصل پنجم در تشکیک افعال و دفع شبهه جبر و کبر در افعال
است یارب عباد و در مذمت جبر و تقویض و امر بین الامرین
خشب شورست و تقویض خست بخور و امر بین الامرین مذمت
و حضور علمای امامیه شمر کردند و در فصل دوم خیار نیست بلکه فعل
واقع است بخلق خدا تعالی اراده و بر سوسط است اراده عبد و گوید
بنده مقارن فعل است بی آنکه مقلید داشته باشد و صد و غیره
اغترق است اراده یا غلبه بدون فعلیت کما هم کند و فرق
فعل اختیار و نظر از هر حرکت ترش و مقارن اراده و
و عدم مقارن اراده کند و ظاهر است که این غیر اغترق است
و عدم فعلیت و وقوع فعل محر و اراده خدا تعالی محر و غیره

۱۰۵

دور الزام کند بر او بنده را در فعل خود مجبور و اندوخته و این در بنده
بنایت ظاهر است و الا تکلیف پناهیده بود و ثواب و عقاب
بطل شد بلکه عقاب تنوع بود و هر چه بکار فعل در دست دیگر و نقد
وی بران فعل مستحب است عقاب و اینها با خبر و در معلومت نیستند
ما در فعل ما این خبر را که میگویم نمیگویم شش خود و این ضرورت است بر
شبهه از خود دفع شود آن که در و شر که گویند بنده فعل است در اینجا و
فعل خود بدون نیست از او واجب و فعل بنده لغیر از بنده بکار
بنده را و صاحب از او که دانیده که بار او خود را پس از استیصال
هر چه خواهد کرد و هر چه نخواهد کند بدون آنکه خودش را دارد و در
ستند با مری خارج از او باشد و این معنی نقیض نفس نیست بفرموده
اراده و فعل بنده معوض گردانیده و بار او اندک شد و این در بنده
نیست باطل است چه خدا میفرماید که اگر بنده از اوقات موعود
تواند شد بدون استناد و بار او و هر یک سلطان بنده است
و بیش آنکه چون ثابت شد سلطان چیست هیچ استیصال
مکرم و در واجب پس از است مروج و فعل از علت است

اگر ذات عید باشد بی احتیاج با تمام امریکه دوست شود و در وقت فعل
 لازم آید احتیاج تکلف فعل معین از بنده ما و امم موجود است و احتیاج
 در این خلاف واقع است و اگر ذات عید در وقت فعل احتیاج باشد بگذشت
 از صفای از ذات پس استقلال پیدا کند و این فعل نیست
 پس تفویض استقلال عید باطل باشد چون خبر و تفویض هر دو باطل
 پس حق امر بر این است چنانکه در احادیث آمده است هر چه در پیشگاه
 ایشان جانشین است خود بنصیر طوسی از شرح رساله علم فرموده که
 اراده عید علت قریه فعل است و اراده حق علت بعیده و از سر نظر را
 تصور بر صحت عیده گردانیده قابل بگردیده و متعذر از نظر علیت قریه
 تنها نموده قابل تفویض گشته و حق آن است که وقوع فعل متوقف
 بر جمع اراده و این چنانکه عالم اهل بیت گفته اند لا تفویض علی امر علی الامر
 و یا تفویض آنکه ثابت شد احتیاج فعل عید است از صفای از ذات
 فاعل و آن امر اراده فاعل است و حدوث اراده مستند به جمیع خوا
 رستند با اراده حق و واجب است تا با جمیع جمیع آن خواهد
 لی الواجب تمام و در غرض نیست و احتیاج است بکمال

در جواب اراده فعل استند باشد بر آنکه عید باشد بکمال استند باشد
 بر واجب لا و خبر لازم آید خبر قریه نیست میان کما و فعل عید و است
 اراده در میان کما و فعل بواسطه اراده که عید در وقت فعل نیست
 هر دو صورت فعل تکلف خواهد بود و بنده قادر بر ترک نباشد
 جواب این شبهه آنست که این فعلی کما است بجهت خبر و کما
 هرگاه با اختیار باشد منافی اشیا نیست هر چند اختیار واجب باشد
 چه درین صورت صادق است که بنده خواست و کرد و نخواست و نکرد
 و از آنکه خواستش و از او با عدا و امم دیگر واجب شود و خبر در وقت
 تصور نیست بلکه کما که منافی اختیار است اینجا نیست که نسبت
 فاعل باشد بلکه باطل باشد چون کما بامر امر حراق را و یا با
 خبر فاعل باشد چون کما بامر فعل بنده با اراده واجب است چنانکه
 اشهر است و اما چه نیست که فعل خواستش اراده عید موجود است
 یعنی اراده عید را غیر در وجود فعل نباشد چنانکه اشهر بر آن قایل است
 بر در صورت صادق نیست که بنده خواست و کرد و نخواست و نکرد
 و اقل بنده خواست و دیگر کرد و سبب خواست بنده و غیر لا غیر است

اگر در آن نحو است پس که منتهای هر روز در آن فصل است پس از وجوب است
 اراده موجب فعل واجب الوجود و بعد از آنکه لازم نیاید و اینجا سبب لازم آید
 متناهی اشیا را باشد اگر گویند میان صورتین فرق باین شد که یکی
 اراده و دیگری در آن فعلیت اراده است اما درین حق فرق نشود
 هر دو صورت اصطلاحی است باین معنی که قادر نیست بزرگ چه هرگاه
 زده و جود می فعل واجب شود که با اراده خود واجب شود پس لازم
 قادر بزرگ نخواهد بود جواب گویم که لازم است که در صورت اولی فعل
 اصطلاحی باشد چه اصطلاحی است که فعلیت اراده باشد و آن صورت
 دوم است اما صورت اولی چون بدقتیت اراده است اصطلاحی نیست
 و لازم است که در صورت اولی قادر بزرگ نباشد چه قدرت است که
 فاعل اگر نخواهد کند و اگر نخواهد نیکند و در صورت اولی چنین است که
 اگر نخواست نیکند و گویند استه باشد که اراده نه استه باشد و
 مفهوم قدرت تعین نیست که اراده فعل نیت در باشد بلکه قدرت است
 فعل تعین نیست و پس اگر گویند فرق نیست که خدا را فاعل در است
 بنده ایجاد کند یا خیر را ایجاد کند که زده و جود و خیر بنده فعل است

جواب که لازم است

باب گویم که فرق ازین تا همان چه در صورت اولی فعل را دیگری
 کرده و در صورت دوم فعل را بنده خود با اراده خود کرده و باید دانست
 که قوت و تعین است به در دو سبب است تدبیر است چه مفهوم است
 نیکند که نشاء تعین است اولی است بر دوم شش است سبب باید دانست که
 که نمی تواند نیکند که سبب علیها شاق بگیرد باشد و سبب دیگر فعل را
 دیگر می کنند و بنده نمی تواند معارضی داشت غیر نمی تواند نیکند است که
 سبب زیادتی خواهش بنده باشد که در شاقش ایست کسی را
 حاکم علیها سازد فعل کسی که نیکر بنا بر جدوت مثلاً قوت غضب است
 در اید و نهایت شاق شدن و شود بر تبه که شواذ خود را باز داشت
 ارشاد و درین هر دو کس صواب است که نمی تواند نیکند اما یکی بنا
 بر الحاح و دیگری بر ادراکی بنا بر نیت خواهش و در شاقش این سبب است
 درین هر دو حکم و بین که شاق است بقدر شاق و تعین است آسان
 است یا نه و اینها بر دو شش است مفهوم واجب شدن فعل زده و
 شقی که نشاء و تعین است دوم است چنان مفهوم دو احتمال دارد یکی که
 شقی نیست فاعلی واجب فعل باشد و دیگری که شقی نیست معده و واجب

یا شرط واجب باشد و قدرت فاعلیه واجب نباشد مگر ذات بنده
لیکن بعد از این که گویا شریعت در امر و نهی دویم است چه صورت
و قدرت بنده و نجات خواهش است پس فاعل خود خواهش فاعل
نبش شود لا محذور و خواهش فعل واجب شود پس بنده خود فاعل
فعل خود باشد با عداد و یکی استند است بواسطه کثرت واجب الوجود
پس حق است تعد که در امر باشد استند است واجب الوجود
فعل متوهم بنده نیست و چون علت فاعلیه فعل واجب هر چه عباد
لازم نیاید که فعل مخلوق خدا باشد پس چه لازم نیاید و همچنین هم
نباشد و این است مقرر امر پس لازم این اگر گویند ذات بنده قدرت
فاعلیه واجب فعل است مخلوق خداست پس فعل غیر مخلوق خداست
و واقع با سبب و خدا جواب گویم هر که فعل بنده را یا غیر مخلوق و یا
تأیید بجز نیست بلکه قول بجز نیست که خدا واسطه بنده مخلوق خدا
و اند اگر گویند که این معنی اگر چه نیست اما شریک است در بند
ببر بر خلق ذات محشر ملا که بعضی معصیان است و تعد بر معصیان
در معنی خلق معصیان است در دست عاصی تعد بر آن عاصی

جواب گویم

جواب گویم وقتی مثل او باشد که خلق ذات محشر بر معصیان است
باید است عاصی که خلق او باشد است بر معصیان باشد و معصیان
معصیان از او بالعرض لازم آید هر چه لازم نیاید چنانکه در بند
باید بداند که هیچ شبهه بر معصیان نیست تا با حقیت نظر است
علمان داریم که بعد از این که گویا را قهر در خاطر نماند است و الله اعلم
و بعد از آنکه غنی فصل **جواب** در دفع شبهه شروع می شود
و تعد به آنکه شک نیست در وقوع شبهه در در عالم کون و فناء و در
شر در لامحال ممکن اند واجب و ممکن لا بد است از عقل و معنی
عقالت قهر است واجب الوجود پس لا بد است از تمام سلسله
شر در غیر واجب الوجود و حال آنکه ثابت شد استماع صدق
شر از واجب الوجود بنا بر قوت این شبهه است که شکی نیست
شده اند بوجوه الهیه و جمیع الوجود یکی فاعل خیر که از پیشتر گویا
و دیگر فاعل شر که از پیشتر نام نهادند و جواب این شبهه منع و
شر است که جمیع الوجود شر باشد و یا شرش غالب بود
خیر است بلکه آنکه حکم است در شر شر است که شرش غالب است

پس چون که از شداد لایزالی اختیار کند و خدا تعالی در آن چنین است
 اگر چه در حد ذات خود بخیر بود که اختیار ایمان میکرد و بر آن نه می نشست
 پس علم واجب تعالی بحسب کفر و کافر و ایمان در مومن نبود و باشد و حققت
 در حد ذاتی فصل پنجم در بیان حکمت خدا تعالی در آنکه اگر افعال
 را عرض خود بر آن نیست بود و در حد ذاتی نیست از آنکه
 چه واجب تعالی چون عاقل است اگر عرضی زود کرد و بی فعل باشد
 فعل از حد ذاتی خارج بودی و این محال است و این صمد و جبر لازم
 قیاس است عقلا و حد ذاتی از محال است که کشت پس فعل از حد ذاتی
 معلول است با عرضی چون محال است بر وجهی که بر سبب آنکه فعل است
 پس اجابت بر وجهی که عرض مخلوقات و چون عرضی که راجع به خود
 در حد ذاتی نیست چه قیاس از عرض نیست که راجع شود به فعل پس
 عبارت از اصحاب و حکم چست در انصاف و حکمت است که راجع شود
 بنیر عرضی که لا حکیم باشد و افعال چه کنیم پس فعل صمد و جبر نکند
 و در حد ذاتی از حد ذاتی نشود اگر گویند صلت و حکمت بر حد ذاتی باشد
 راجع به فعل که افعال راجع به فعل باشد و در حد ذاتی است

از حد ذاتی

از حد ذاتی الا نظر بر وجهی که راجع باشد و حد ذاتی راجع لازم آید
 و هرگاه اولی باشد افعال راجع به غیر از حد ذاتی راجع به افعال
 بنیر کاسب اولی باشد از حد ذاتی که راجع به افعال باشد و در حد ذاتی
 است کمال و محال است چه بهر که فعلی باشد در حد ذاتی
 راجع به خود و در حد ذاتی چه که کشت جواب گویم که لازم افعال
 اگر اولی نظر بر آن باشد حد ذاتی راجع لازم آید چه در حد ذاتی
 که اولی است باشد نظر بر فعل بلکه راجع به افعال راجع به ذات و این
 چه ذات و ذاتی است و در حد ذاتی راجع به افعال راجع به ذات
 صمد و فعل از حد ذاتی راجع به خود چه ذات است و در حد ذاتی
 بلکه در حد ذاتی است که راجع به غیر از حد ذاتی راجع به غیر نیست
 راجع به خود نیست و ذاتی است راجع به فعلی که راجع به ذات باشد
 پس صمد در حد ذاتی راجع به خود راجع خواهد بود و این محال است
 اما هرگاه فعل راجع به غیر باشد صمد در حد ذاتی راجع خواهد بود چه در حد ذاتی
 ذات و جهت که در حد ذاتی راجع به غیر است پس راجع به غیر راجع به ذات
 و جهت ذات و جهت راجع به ذات است و در حد ذاتی راجع به ذات

پس ذات و غایت فعل و باشد و فاعل و غایت و فعل الی غیر
 باشند و مانند اشیم که حکم و مصالح و حقیقت غرضیت بلکه
 غرض حکم و مصالح که فاعل اکثر است بر و بطریق غایت
 تشبیه فاعل و غایت غیر فاعل است بر غیر که اگر آنچه در غیر باشد
 غرض می بود و ایصال نفع غیر در فاعل تا موجب کمالی است بر این
 و حقیقت غرض شد و در فاعل واجب و بر حسب کمال و این
 پس حقیقت غرضیت بلکه شبیهت غرض پس ملاخی می
 تشبیه و مجاز باشد این بود و غرض این شبیه و تشبیه
 مذکور شده یعنی غرض از فعل الی کرده اند و اگر کسی بپرسد که
 این شبیه کرده باشد بلکه قوم در جواب کتاب کرده اند که هر چه
 می غیر و آنکه اول نظر فاعل باشد و غرض فعل می باشد و این
 به ایصال نفع و لا ایصال هرگاه هر دو نظر فاعل ساد و بر باشد
 نظر فاعل را می شود و در خوانده شد و اولویت هرگاه نظر فاعل
 در نظر غیر باشد چگونه مرجع احد المتساویین نظر الی الفاعل تواند
 کاتک با شبیهت غرض فاعل و اولویت کرده اند و تشبیه

واجب تعالی فاعل غرضیت بلکه فاعل از غایت چه قصد
 متعلق می شود و اولی باشد نظر فاعل و پس فعلی تواند بود که اولی
 نظر واجب الوجود و الا که کمال واجب لازم آید پس فعل واجب
 بقصد تواند بود و در اولی بقصد قصد بذات است نه علم و اولی
 و این غرض پس غرض نشان می است و استدلالات نشان تمام مخصوص
 بذات است باید که اولی باشد نظر فاعل پس در اولی می است
 و مخصوص بذات و غایت و غایت و غایت است نه فعل و این
 شغل باشد فعل و مانند ایصال نفع غیر از غایت و لذت لازم است
 که متعلق باولی باشد بلکه تواند بود که متعلق با احد المتساویین باشد و مرجع لازم
 که نظر از این را می باشد بلکه در این غرضی لازم توجه صدر و کافیه است
 و مرجع نظر قصد در لازم نیست که اولویت باشد نظر فاعل چه غرضی
 ذات مرجع کافی است و باجماع غایت بازمی آید که ذات غرض
 غرضی حکمت و همت باشد چنانکه در غایت غایت باطل می کند
 غرضی فاعل باشد که آن غرض غرضیت که معضای آن ذات است
 و صحت باشد اگر در از حقیقت که آن ذات معضای ذاتی است و غرض

اصحی فرزند از دوا جان قهر نه که طایفه اول بیکر دوا جانست و حدت
 طایفه دوم بیشتر که با کلبه از غرض اصحی و باز ما ندوار استحقاق حاد
 رب الهی پس خودم که دو حال آنکه غرض اصحی از وجود آن کسین استحقاق
 مذکور است که غایت قوت عقلی است و غایت و غرض از قوت عقلی
 که موجب خطا و جعلی است نیست مگر اینکه او را در حدت و جو عقلی
 شود و کسین استحقاق مذکور و قدرند که در ضبط قواست و است از سبب
 افراط و تفریط که یکی موجب افراط غرض قوت عقلی است و دیگر برعکس
 بقوت غرض مطلوب از خود که آن نیز غرض بقوت غرض قوت عقلی
 و ضبط مذکور و حدت را که عقلی بلکه بوجه تمام و کمال محدود است عقلی
 بلکه بقوت بقوت تعریف الهی که بعد از او امر و نه امر حق تو نیست
 عبارت از آن است که کف شرعی پس بعد در تکلیف از او و جو
 من باشد عقلا بنا بر اشتغال فاعله خطیه که بدو آن حاصل شود
 این بود پس کف و پان وجه نیز در باب نبوت پان
 است از اعز و چون کف است و استی و آنکه حسن تکلیف شرعی است
 شرط چند که راجع است به غرض کف یعنی فعل کف بر کف

بهر

و بعضی تکلیف اما آنچه راجع است به کف است که تکلیف مقدم
 باشد بر زمان فعل آنکف معنای فعل تواند شد و آنچه راجع است
 امکان فعل است بر تکلیف بحال پیش است عقلا و آنچه راجع است
 به کف علم است بحسب قبح افعال امر عقلی پیش و نه از فعل
 نیک و بد و خبری بر فعل تا در ثواب نفس در عقاب از دوا و راجع
 و آنچه راجع است به کف قدرت است بر فعل و علم او یا امکان
 علم کفیت فعل به کفیت عاجز از فعل یا عاجز از علم کفیت فعل
 فعل مفهم در وجوب لطف بر خدا تعالی بدانکه قائلین بر کفیت
 قائلند بوجوب لطف عقلا و لطف عبارت از امر که سبب آن
 نزدیک شود با کتاب طاعت و در شود از کتاب محبت پیش
 آن هر چه مدالی و خطا از فعل طاعت و اجتناب از محبت نکند تا
 موجب بطول ثواب نشود و هر چه موجب ثواب اختیار کردن فعل
 پس آنکه کفیت باشد و کفیت بر فعل بر آید و شیوا سبب که در دوا
 بر وجوب لطف عقلا بر خدا تعالی است که واجب قالی تکلیف کرده
 بر خدا و بر فعل طاعت و در کفیت و غرض از کفیت نیز کفیت

او امر که طاعت عبارت از است و استقامت از او سر گذرانند و از ترک
 محبت است و الکلیف باشد و وقع بود بر نفس فایده است
 محبت خاک گذشت پس محبت و کلفت را ندوقا باشد بر امر که سبب
 نزدیک و بدشال و بر و آسان شود و سبب آسان شدن آینه شال
 و اگر آن فرم باشد دور شود از شال و بر و دشوار گردد و سبب دشوار
 آینه شال نخند پس بر آینه واجب باشد بر کلفت فعل امر که اگر کلفت
 عبارت است از آن حاصل شود و نفس و از الکلیف و اگر نخند امر نه گور
 بر آینه نشستن نفس بود باشد و نفس خوش را که میم محبت حاصل پس نفس
 واجب باشد محبت پس اول بطریق شکل اول گویم ترک کلفت نفس خوش است
 و نفس خوش است چه و بد که پس ترک کلفت قبح است و بعد از آن بطریق
 قیاس است شنبی گویم هر که ترک کلفت قبح باشد فعل لطف واجب است
 لیکن ترک لطف قبح است چه و بد که فعل لطف واجب و باطل و سبب
 بر چون لطف و هستی و باید که اگر لطف از جمل افعالی است که موجد است
 محال است و جهت بر نه استانی اینجا و آن اگر از جمله افعالی است
 که ممکن است وجود آن از کلفت جهت رضا بر تعالی اعلام کلفت نفس

۱۱۱

واجب گردانیدن فعل تکلیف والا اگر واجب مکرر باشد فعل
راینه جایز خواهد بود که تکلیف ترک کند و نیز شود ترک تکلیف و نقص
در حق لازم آید و اگر جمله فعلی است که از غیر جدا قرار داد غیر تکلیف صادر
فرموده شود و در شرط حسن تکلیف یعنی که فعل مذکور لطف باشد در حق
هم موجود و لطف از فاعل و الا تکلیف یعنی لطف در معلوم
باشد نقص حق خواهد بود فصل ششم در بیان وجوب اصلاح برادر
خالی بدانکه چون ثابت شد که فعل خداوندی تعالی غیر حرکت و صلوات
جست بر دو گونه است یکی نظریه به وجود است که نظام کل عبارت
از آن است و یکی نظریه به وجود مخصوص اول مقدم است بر ثانیه
و اگر چه غیر مختص صلوات کل باشد و ثانی صلوات جزو و اعراض
قدیم معشای کل معشای جزو و اعراض است پس خلاف است در حکم این
و صلواتین چیست که بر دو قسم وجود ممکنه باشد یا به وجود قائمین
یعنی در حق عقلی بر بند اولند و مجهور سکون بر بند ثانی است و ثانی
بند اول است چه هر که صلوات تم که اصلاح عبارت از آن است
مانند داشته باشد و حال آنکه در وجودش التمسق است و

صفت دومیست بوجود پس چنانکه اسماک اصلح و افاده غیر اصلح باشد
 آنکه رتبه در جهت و متن از جهت که ترک اصلح است و افاده غیر اصلح و این
 مذکور است قهلا بقره در پس بطریق قیاس تشبیه ای گوئیم هرگاه که
 اصلح پیش باشد وجود اصلح واجب الیک ترک اصلح است
 آنچه دید که پس وجود اصلح واجب پس معلوم شد که وجوب اصلح
 تنها بهین وجوب نیست تا لازم آید که محل نزاع نباشد بلکه وجوب
 علیه نیست که محل اعتدال پس لازم نیاید آخر آنکه وجوب سبب
 وجود و عدم مانع وجوب غیر از عدم وجود معلول است و علت
 تا نه از این وجوب غرض نیست بجز اشتقاق نام ترک که وجوب
 علیه است و نیست محل نزاع و چون کشیم که مقدم است اصلح
 بر دیگر پس اگر صفت اتم را اصلح عبارت از آن است معلوم کرد
 مستقیم است در وجوب خواه منافی صفت جزو باشد خواه نه و اگر صفت
 جزو باشد و منافی صفت اتم کن نباشد نیز وجوب و اگر منافی صفت
 اتم کل باشد واجب نیست پس مندرج شد بسیار از شریکین
 مانند اینکه گویند اصلح کمال از شریک تمام هر امر از آن است

که در اصل

که در اصل مخلوق گردد و یا در طوالت پدید آید سلب العقل است و میگوید
 واجب نبود و در آنکه در و همچنین اصلح کمال عباد باشد که در همه وجوب
 و اولیا موجود باشند و هرگز نریزند تا نهایت عباد و چنانچه اگر شوند
 و پس از ذریه در هرگز نباشند تا آخر عباد و بکنند و حال آنکه در
 است ابتدا و اولی است و بقای علی العلی ذریه در و در حد و کمال
 و نیست شد چه حدوث حادث استند بهیچ امور که نیستند بوجوب
 و این سخن حق تر است بسبب حدوث حادث و توسط و ساطع
 و وجوب است با بجهت است رایج نظام کل که این مطلب بر هر
 جزو بر تقدیر استیم توان کرد و در حال آنکه صفت نه کرده و در محل نیست بلکه
 اصلح کمال که فرموده که در تقاریر است تا در موضع اشتقاق خلود و در جزیه
 و وجوب خلود در آن لازم نیاید که در آن شواخیر خود و همچنین اصلح کمال
 عباد و تکلیف نیست که در بعضی اوقات ابتدا نباشند و در صیغه خبر باشند
 متشبیه عباد و مردم که در در تکلیف علوم و فیه و غیره در عبادت مجتهد
 و علمای و همچنین چون وجوب اصلح را مستقیم نیستیم بعدم مانع لازم
 که هر امر که تصور شود واجب باشد پس مندرج شدن پس شریکین

بتخصیص خبر یا خبری عبد الله علیه و آله و سلم و بی عبارت از آن
 بسجوش از جانب خداوندی قالی خبر تبلیغ او و او را هر که میسرند کان
 اعم از یک صاحب شریعتی علیحدّه باشد یا نه و علم از یک کتاب آسمانی یا
 انزل شده باشد یا نه و شریعت عبارتست از طریقه ترک و استیجاب
 که نسبت عمل با او و او را هر که و کتاب عبارتست از کلام الهی و هر
 آورنده او باشد بی علم از یک راهی یا نباشد لوی نوشته آورنده
 و یا آن کلام را بتجسّیل بر بی خوانده باشد و بی یاد کرده و غیر
 عبارت از عملی است که آورنده پیغام الهی باشد بر بی آگاهی از آن
 رساند و در سواد ای بی بی طبع و سواد و کمالی بتجسّیل
 به غیر که با او کتاب یا اثر غیر علیحدّه باشد و لفظ بی ضمیمه نیست
 فاعل و مشتق است از بنا بر غیر بنا بر آنکه آورنده خبر است از جانب
 خداوند و یا از بنده بر غیر است بنا بر آنکه رفع الشک است و در غیر
 فیدر غیر معلوم است بی غیبی که دانیده است خداوند تعالی از او
 در این باب چند فصل است فصل اول در بیان حسن نسبت این
 دو واجب است و اول آنکه نسبت این شریعت بر دوایر بسیار اول

حکومت

حکومت حسن و انکار هر یک نسبت به حق و دلائل عقلی و حکمیه
 نیست با حق و او هم نسبت به کردن و نگاه کردن به یکسان است
 که بر نایب حیات و بقا و حیات و دانی و سعادت و جهانی است چه پیش از آنکه
 یک شخص را مردم بنا بر آنکه در ذات جمیع و شهود حسی جوئی که پس از آن
 بآن اطلاع غالب است بر آن فرد و ندانند پس از آنکه در خواب است و در بیداری
 حواس و وقت خواب و در آن محسوسات شوند که عقل را با فرد و در آنکه
 و در آنکه متحوّلات شوند که در پس و محسوسات این را از خواب غفلت
 میگرداند تا توجّه در آن متحوّلات و بتجسّیل صرف تواند شد سیم و آن
 در آن که بجز کرناض است از افعال و احوال نفس مردم را و بجز کرناض
 از اخذ و داد و بر مردم را و دلائل که در کسب از افعال و احوال
 از غیر رساننده است نفس مردم را و بجز از اخذ و داد و بر رساننده
 ربه را و اگر منافع و مضار به فی نیست خدا و از اینست که یک
 منافع و مضار نیست خدا و از این است سبب آنکه طریقی که
 عقل را بجهت معرفت و معرفت خدا و او را بجهت و تجربه و توفیق
 روزی مانده بود که حکمت در امت خدا و او را حکمت

پس لابد است از وجود کسی که از جانب خدا تعالی عارف باشد و بشناسد
 اشیا و لذات و فی دی از افراد آن که خدا تعالی میسر کرد و پدید آورد و این
 خط نوع انسانی و پیدایش آنست که انسان بی بال و پر است و نیازمند
 بال و پر است تا بتجدید و وسعت یکدیگر در امور معاش و حیات تحصیل نماید
 و لباس مسکلات نزع و سلاح جنگ بجهت دفع عدو و نماندن
 از امور مضایحه که موقوف به ضایع است آن محتاج است به تدبیر
 از افراد آن و متعدد در پیس خود را از افراد انسان تنهایی نیست
 بلکه در ذره بلکه موقوف است به اجتماع حاجتی از مردم در مکانی که در آن
 بهم نزدیک تواند بود تا هر کدام شمول شود به ضرورت و اجتماع مضایحه
 آنسان شود تحصیل اسباب معاش و مدینه عبارت از مکان مذکور است
 و این آن نیست یعنی محتاج است به بودن مدینه تا آسان شود معاش
 یکدیگر پس نوع آن محتاج است به اجتماع و مساعدت با یکدیگر و طاعت
 که اجتماع و مساعدت و نوع جور و ظلم و مرجع در مجتهد است که در اجتماع
 و اجتماع و فساد فایده تدن پس لابد است از وجود عدل
 آن هر کسی حق خود نکند و عدل عبارت از توفیق و حقوق

بسم الله الرحمن الرحیم

یعنی احقاق حق که بر قدر که مستحق آن باشد پدید آید و انصاف است
 که بر نیات حقوق غیر محصور است و خطا همه نهاده و بهر چه مستحق
 پس لابد است از تحقق عدل از وضع قوانین و قواعد کلیه که از آن قوانین
 و قواعد کلیه است بنا بر نیات عدل از حقوق بر نیات توان
 و آن قوانین موقوف است به ضرورت و قرار دهند و آن واضح است
 باید شخصی باشد که همه کس طاعت او و عمل بقرار داده و بکنند و بکنند
 یا رای مختلف نباشد پس لابد است که آن شخص صاحب قدرت
 بر افراد آن و بر هر کس در آن باشد تا همه مردم طاعت او و بکنند و بکنند
 و او امر و نهی را بر مردم نافذ و جاری شود و طاعت هر کس که این
 زکات نبی است عظیم که هر کس از آن در سرشده و بکنند و بکنند
 به یکدیگر شوند که پس لابد است که صاحب آن زکات مخصوص
 و نوید باشد بآیات و بجزات از جانب خدا تعالی و دیگر بی
 با در در آن زکات نمازعت و نیت و در مورد و هر چه مستحق
 زکات و هر داری نیت که چنان شخصی را از نبوت نیست که چنان
 زکات نبی است شد احتیاج خطا نوع آن شخص موقوف و در هر چه

بچشم استمال لطف که در هیچ شریعت نیست که اخبار نبوی است
 و احبات و منیات نباشد و خبر و ارشدن ثواب و عقاب
 تشریف است و تکلیف است که لطف عقیده و افعال و احبات عقلیه
 ترک منیات عقیده و انقیاد هیچ شریعت نیست که شریعت کمالیه
 مرفعه و تقدیم تکالیف شرعیه بر قرب تکلیف است بوجه کمالیه
 عقیده زیرا که هر چه نیست از دونه شریعت باشد بر لطف و این نوع
 خبر و دلیل است بر حسن ثبوت باین نشان از آنکه هر چه در شریعت
 در اول ثبوت و فائده حاصل می گشتن استمال لطف و دلیل است بر وجود
 شریعت زیرا که بوجوب لطف بر واجب تالی چنانکه گذشت و چنان
 حد و جهی استمال استمال لطف استمال بر وجود بر تکالیف شرعیه
 ثابت شد و بوجوب تکلیف شرعیه زیرا که لطف است در کماله
 عقیده و تقدیم در میان بوجوب عصمت اینها را که در اول خبر و جهی
 متبع باشد باین حد و در دایره گناه و سبب امتناع و عیوب که
 باشد حد و در گناه با قدرت بر گناه و در میان در و حد است
 در حد است که هر که گناه باشد از حد در گناه از او کن

و منع در گناه و نیز علی باشد یکی پس و وجود عدالت محدود است
 منع نباشد و با وجود عصمت محدود در گناه متبع باشد اگر چه در حد
 در گناه و در حد است منع بوجوب عصمت و در حد است منع
 نیست چنانکه در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 لطفی است که خدا تعالی مخصوص داشته که هر که در حد است
 از این جهت بر توفیق استمال لطف نباشد اینها خبر از حد است
 اینها منع است و فائده منع حاصل شد و در حد است و در حد است
 اینها در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 حد و در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 به وجه یکی که عصمت لطف است زیرا که در حد است که تکلیف است
 بایشان بر لطف است که هر که در حد است و در حد است
 نیز بر حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 و در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 و در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 و در حد است و در حد است و در حد است و در حد است
 و در حد است و در حد است و در حد است و در حد است

لطیف است و هر لطف واجب چه دهد که پس عصمت اینها واجب
 معلوم آنکه حصول غرض از ثبوت اینها موقوف به عصمت اینها
 پس اگر عصمت نباشد غرض الهی حاصل نشود پس بطریق قیاس حکما
 گوئیم اگر عصمت اینها واجب نباشد غرض لازم آید که غرض
 الهی مستلزم نباشد چه دهد که پس عصمت اینها واجب باشد و چون
 عصمت اینها ثابت شد پس بر هر کس که رویتش ثابت شود جرم
 شود که محرم است پس این علم حق عصمت در مرتبه است
 بدانکه خلاف است در سبب عصمت اینها از ضرورت است که کذب
 یا از غیر کذب نیز و کذب در تعلق با دیگر است پس نیز و غیر کذب
 کیره و یا صغیره نیز و صغیره یا غیر خفیه نیز و هر کدام
 یا سواد نیز و بعد از ثبوت یا قبل از ثبوت نیز و حق و جوب بعد از ثبوت
 مطلق و کذب و غیر کذب کیره و صغیره محذور و بعد از ثبوت
 و قبل از ثبوت اما اگر کذب در تعلق با بر منافات با تعلق دارد که
 در غیر تعلق و از غیر کذب نیز مطلقا و جوب است و چه جوار صدور
 مطلقا ساقی و جوب است اما بعد از ثبوت قطعا هر دو اقل از ثبوت
 مطلق

اصول الفهره المانع من الاتباع ولو بعد التبعیه پس در تفریق طبعی
 قیاس شناسی فصل کسب اگر قصد در کذب در تعلق از غیر بود پس
 تعلق باطل شدی لیکن غرض تعلق باطل نشود چه دهد که پس صدور
 کذب در تعلق حایز نشود بود و گوئیم اگر قصد در ذنب مطلقا از غیر حایز
 بود و اتساع واجب بود لیکن اتساع واجب چه دهد که پس صدور
 مطلقا حایز نیست و بطریق قیاس شناسی فصل کسب اما اگر کسب
 الزم حایز کذب فی التعلق و اما اگر کسب غرض تعلق حاصل کسب غرض
 الکلیف واجب حصول است چه دهد فلا یقول الزم حایز کذب فی التعلق
 و گوئیم اما اگر کسب اتساع واجب الاتساع و اما اگر کسب حایز کذب مطلقا
 کذب واجب الاتساع چه فلا یقول الزم حایز کذب مطلقا و اما چه کذب
 و جوب عصمت اینها از ذنوب و جوب تنزیه اینها از جمیع عیوب
 جهانیه و اخلاق منبیهتیه و امر از منزهت و خاست ذات و ذات
 و کفر آباء و اوصیاء و در ذات قبیله و بالعجله از جمیع امور که موجب تنزیه
 طبعی باشد مانع از گردیدن مردم باشد و همچنین و جوب تنزیه
 از صفات کمال و اخلاق حسنه و شایسته و کرامت آباء و شرف

ایس باب بود و گاه باشد که در خیال دراید که چهره عادت شده در
خارج چنان باشد که در و این باب بود پس احداث امر نه از راه
بسی از اسباب عاید غرض است باشد و اگر متفرق باشد بهر صورت
یا است یا امر که اختصاص آن امر باشد که از جانب خدا بی تعلل
و مطابق آن و خوب باشد بجز باشد و گاهی که متفرق باشد بهر صورت
بر کس عود ظاهر شود از بجز مکنه که نیند چاک که کشید که کذب شکل
در کشید چنان شد از عود را بعد از حضرت رسالت و دعا که بجهت خود
خداست عین الصبح و دید فرعون راه باز شده در دریا بجهت موسی که
من نیز در در بر موسی که نیم شبیم الموح فاعرفوا عباد و دیدم علیه
سلامات ابرهیم در آتش که من نیز پیش او بود و در سلام که من نیز
از فاعرف لیست و عرق حاوی را که دلالت کند بر حقیقت خبر خود را
از نام گویند مانند انکار اریان که هر دو انظار ترش شده فارس از انظار
بحر و سازه در شب بود و پخته حاصلی از عید و دل و توفیق خانه و پسندیم
بر و قبل از حقیقت و اینها لا محاله از اخبار آن هر دو است و در این غیر شرط
بر و است که انظار وقت می رود پس از نام من در حکایت قاضی

سند و بود چون حقیقت بخود استی و بلکه دلالت بخود برده
 صاحب بخود بنا بر آنست که چون عدد درش بجهل را ده خاص الکی
 بواسطه اسباب و پسین که مقدارش معلوم نمی شود در حد
 از جانب الکی مثل آن باشد که یکی از مقربان یکی از ملوک ادعا کند
 در حضور ملک رسالت ملک را بجانب ایشان ایشان هم جزو ملک بشود
 بر صدق این دعوی و او گوید حجت بر اینست که ملک بخلاف دعوی
 در مرتبه بر خیزد و بشیند و ملک مقدار این سخن قوت چنان کند
 بر آنست که مانند آن حاجت را در علم ضرر حاصل شود و بقصد قتل ملک
 آن رسول و این طایفه بینا حال قنارت بخود دست در
 بوت را و اما پائلانیکه ثبوت دعوی از خود را از اینجهت
 نیست که دعوی از خود را دعوی حق است بر کسی که حق
 حکومت اطلاق بر سبب آن حقیقت نیست استدلایل
 باشد که پس منکر شد طریق اثبات آن استدلایل یکی را
 ثبوت بر باشد و اثر بر که دلالت کند بر خصوص موثر باشد که در
 آن موثر خاص چون نمی شود است بر هر سه آثار او حاصل شد

یا انار

و اما سایر افراد بشر و غیره است که دلالت بر حق است از جهت
 دلالت بر خصوصیت نسبت بخود بلکه هرگز که دلالت بر خصوصیت نسبت
 در مرتبه است که مخصوص نباشد به حیث النبوه و آن تواند بود که بخود
 تقصیر در دعوی نبوت پس از اثبات نبوت خبر باشد از علو مرتبه
 فصل چهارم در بیان ثبوت تقصیر و تخریب راجع به راجع به الطایف
 با شرمین جدید است مطلقا علیه و الا چون است که اثبات نبوت
 شمر از اشخاص را می نماید از بخود ندارد و بخود ظاهر از انحراف سر در پناه
 بر اینها و معاد است که در زمان ثبوت تقصیر در دعوی نبوت
 بعین دیگر ظاهر یا غیر ظاهر بخود ظاهر بعین و اما حدیث ظاهر از ثبوت
 اوست بتواتر و تواتر بخود و حق برست و وقوع امر را مورد آن حجت
 در کثرت بخود بر شیند که حاصل تواتر از شافقی است که کذب بخود
 که بر شیند و بشاید چنان می شود و با سنی که خود است که در
 بشیند و بشیند به شیند از حقیقت و دیگر که اکثریت بحقیقت مذکور
 بشیند و آن نیز از حقیقت دیگر که اکثریت بخود و بخود که شایسته آن
 کرده بشیند و بحقیقت مذکور به شیند و تواتر بر شیند که اکثریت

فرخنده را و میسر را و میسر است مثل الفیل و الفیل و ما اورد
الفیل و ذب و شیل و خرطوم طویل نفس شده و از خود قریب آن
بتمام خود می سپردن خوان شده و بعضی از کاه بنیان آن قوم
و ولید بن غیره از نهایت خود و عداوت و با همسایه ها و
بیش شبها نشسته و فکر میکرد و تقدیر بود چند مرز و ده
و طین قرآن خواند و نوید که تقدیر کلمات مرز و ده که شاید در تمام
عذر است آن خواند که و چون سباحت قوم او با سید تمام غمزه
و جمع هر شد از نهایت و من و سستی افکار آن توانست نمود
من است که ولید روز بر آن سر و گذشت در آن که عداوت
م سجد مرز و ده و بوم و رسید که گفت تقدیر من تقدیر
هوس کلام انفس و بحال آن لعل و لعل و ان هدیه الطلوع و ان
علاء شمر و ان سجد لحدق و ان لیل و لیل علی نعیمی حق شنید
و محمد درین زود و کلام کریمیت از کلام حق و انس بدستی
بر آن کلام احلاوت و عجز است و حق و قبول طرزه بدست که از آن
شود و سده است و مانت نفع رساننده بدست که او فاد و

نقد

خود و سپردن و فاد غالب خواند شد پس قلم کشید و با او لیل و
بجوش شد و لید که گفتیم کلام او با نیت کرد و قطع طرزه و غمزه
قرآن کرد و طرزه است که اگر سارنده می باشد که در این طرزه
و محاربه می شدند و محاربه سیف بر سارنده بخور و طرزه
نیکو دند و سباحت نرسیدند و حال آنکه در طرزه است طرزه
شدید و طرزه است انوم و صاحب محمد معنی از عید و اگر در طرزه
و افغانی کاف صنادید و ایدین انوم که وید از طرزه است ستم و اگر
که شد چنانکه علم طرزه است آن نیز حاصل است و چون طرزه
قرآن کردند و طرزه است پاک خود را نمی شدند و طرزه حاصل شد که
بر سارنده بودند و چون محمد قرآن واقع شد و سارنده و طرزه
با کمال تقدیر و سارنده اگر قرآن از جنس کلام شمر می بود و طرزه می شد
بجز و چون قرآن و این قرآن از جنس کلام شمر است و طرزه است
در میان کلام که وید از قرآن است اگر بر آنند که وید از قرآن است
که وید از طرزه است انوم و طرزه است انوم و طرزه است انوم
الطوبی و طرزه است انوم و طرزه است انوم و طرزه است انوم

نوب و علم عجب که بقایت می آید است با اسلوب و نظم
 و سب در شمار و در سایل و خطب موجب اعجاز قرار گرفته و
 بجمع امیرین قایم یعنی اجتماع هر دو امر و در اعجاز است و هر یک جدا
 سبب اعجاز شوند و با وجود و جماعتی گویند و در اعجاز و در سبب
 رفت کرده هم تحدین را از صرافیه قرآن مع قدرتم علیها و
 فعل و الاظهر هو الاول و چون بفرمودن قرآن ثابت شد بطریق
 دل گویم محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و عوای نبوت کرده و
 جزیره که قرآن است نمود کثابت بالبراهین و هر که در حق است کند
 را طهارت بخود نماید و پیوست کائنات آن البقره و آله علی صدق و صبر
 چند و ده که پس محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پیوست و اما بخود
 ما هر با محمی سبحان خوارق ذاتی است که در خارق عادت بود
 چنانکه امشکی نیست مانند شش قرص است و حیات و حیات و حیات
 بر مایه سیب و آن من این صاب و شبیه شش و اکثر این الطاهر
 سکالاست حیوان العجم و الاسرار الی السجده لا تعنی العروج الی الله
 لی خدایک سماوی الکت مطر و فانی الکتس شود که هر یک

اعاد

آحاد و مشغول شده و بختی تیغ یعنی در استخوانه و تیغ
 ترانه و در یک لیکن بچک بحد و ترانه سیده و قطعی شده و در
 و در و ج اگر چه اصل حرکت قطعی است و در قرآن و در دیگر
 یغیت مشغول است بخبر واحد اما قدر شرک میان مجموع شود
 بخبر واحد که تنفس است هر یک در از مضمون این جمله است که
 بن عبدالله صلی الله علیه و آله و عوای النبوة و الاظهر هو الاول
 شش قرص و حیات و حیات مثلاً اگر چه مشغول است بخبر واحد اما
 را طهارت بخود با و طهارت مع قطع النظر از خصوصیات
 بعد از کور و است مشغول است بتواتر و از این جهت شیم که این
 ما هر با خبر و با محمی علم با مضمون این جمله مانند علم است
 رستم و عدالت که در و حاتم و با آنکه هر یک از و قانع است
 حکایات که در و حاتم نیست که مشغول بخبر واحد لیکن
 مع ترانه است و معلوم نمیکند که فیما بین فیه سیر و عوارض
 را طهارت بخود ظاهر و معلوم شد از سماع طوبی و سبب
 شکر و از آنکه که در شد آسان شد و خوش است و سبب

ثابت شد نسخ علی سابقه و تمام ثبوت و هجوم ثبوت او و وصل او
 بر سایر افعال و سایر ثابت منتهی بقول و بقرآن منزه ثبات شود
 و حاجت بدلیل دیگر نبود و ثابت بود در ابطال نسخ که تقریر علی
 پیغمبر ما باشد در غایت و منصف است و آنجا است که گویند
 اگر ملت منوع مستند منعه بود پس افعال و قطع باشد افعال
 معمول بود و اگر مستند منعه نباشد بلکه تصریح است باشد پس رفع
 او پیش باشد و هرگاه رفع ملک باشد نسخ باشد پس نسخ
 که ثابت بوده با شاق مرفوع شود و چون مرفوع شود
 منت محمد صلی الله علیه و آله که نسخ است ثابت شود
 جواش شکستن و قطع حکام و افعال تابع مصالح و مفاسد است
 و مصالح و مفاسد مختلف بحسب اختلاف اوقات پس تو
 بود که ملت سابقه مشرکت بوده باشد در مملکتی و در زمان
 لاحق مستند منعه باشد پس واجب باشد رفع آن افعال که نسخ
 واقع شده در اعلی انبیا صلی الله علیه و آله که بر او
 و احوال و ادب فی الارض احوال بود و در مرفوع بعضی از سنن است

در اینجا

در اینجا انبیا متفرع از نسخ واجب شد همان علی الغیر بعد از آنکه نسخ
 بود تا خیرش مرفوع و جمع علی لافین حرام شده و در ملت بود
 پس که در ملت ما بعد از آنکه احوال بود و در شریعت آدم و نوح و عیسی
 ضعیف است شدید تا بدلت موسی و انجیل است که گفته اند
 بود و خبر داده اند از موسی علیه السلام که گفته اند با نسبت به انجیل
 که است باشد شریعت موسی ثابت باشد و جواش است که این
 از یهود ثابت نشده بلکه کسی اختلافی این خبر کرده و در میان یهود
 انجیل و دلیل بر آن که اگر این خبر از یهود ثابت می بود این
 محال بود با حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگردید و اگر احتجاج
 با آن میکردند مشول می شد و حال آنکه مشول شده و بر حدیث
 در میان یهود ثابت باشد بوشن از موسی ثابت نیست
 بر حدیث و آثار از قوم یهود و تا بران حضرت موسی صلی الله علیه و آله
 بنابر آنکه تحت انصر است و حال آنکه کرده و بعد از حدیث و آثار
 از ایشان باقی گذشته و بر حدیث بوشن از موسی و دلیل ثابت
 بر حدیث شک ما و است شریعت باقی بر حدیث است

در چنین مبحثی که دست ما ندانند که بر صدیق خود گوید که لایق
 دیدنی بدو ظاهر است که در دوام حیات یا کمال حیات
 و چنانکه کسی بطریق خطی که بر مکتوب المجدید ظاهر است که مراد
 اینست که ما دست خیا **فصل پنجم** در فصل اعتبار ملائکه در کمال
 خلافت در یکدیگر اعتبار ملائکه یا ملائکه فضلند از اینها هر یک
 قدرش شمره اعتبار مذکور که در دو مذهب علما است و ظاهر
 از احادیث مخصوص صلوات الله علیه همین است که در کمال
 بر فضلند از ملائکه وجود علما را شمره نیز قائلند بر فضیلت اینها چون
 شمره و بعضی از ایشان عده قائل بر فضیلت ملائکه اند و حق مذکور
 اول است اما اگر ملائکه اجسام لطیفه باشند ظاهر است و مستحکم
 راسخ و اگر چه در وجود نیز باشند خواه متعلق اجسام و خواه غیر متعلق
 اجسام کمال ایشان که لایق بنا بر آنکه می تواند نفس را طاعت است پس کمال
 مذکور شده و کامل در قوتین نظر و عملی ادب و صفات و قوت عقلیه
 در دوامی بهر جهت و غضب و شوق و عمل ظاهر و باطن باشد و اگر
 احتیاج بقدر عقل برین مورد مشاهده و تکرار با لذات خود حاصل

پس لا محاله

پس لا محاله فصل پنجم در ادب و فضیلت از ادب و احتیاج روح و کمال
 و ظاهر است که در صورت قهرضا و در عمل مضریات و تکلیفات و علم
 و عمل یکدیگر و احتیاج به استحقاق که در انصاف خواهد بود و نسبت به کمال
 و مستحکم باشد و کمال است بر ظاهر باشد و حیاطت نه باشد در شرف
 و ادب که در ادب و احتیاج است اما احتیاج نیست چنانکه شرف ملائکه و ادب
 یعنی از ملائکه مجرود که متعلق اجسام نیستند مانند مجردات عقلیه
 بر تقدیر ثبوت از جهت دیگر مثل قرب بیدار حسیث الوجود و اولیت
 در علیت اشرف باشند منافات با آنچه تقسیم دارد و در فضل
 شرف است و حال آنکه چون نفس را طاعت بطلت قابل تصور و ترقی
 رات وجود نیز است و مانند بود که بر تبه وجود و کمال شرفی ایشان
 بر برسد و کمال شرفی را با کمال فضلی جمع کند بلکه از ایشان که بگذرد
 و قابل فضل و طاعت کرد و چنانکه مذکور تحقیق نشان بنده است
 علیه السلام است و مرتبه خاتمت تحقیق آن و حدیث علی مع الله
 وقت لایق نیست ملک قرب و لایق برسل منطبق بر آن تعویذ
 و دلیل برین مطلب بطریق شکل اول است که گوئیم اعتبار را با وجود واقع

حاصل است که آنکه با عدم مانع و هر که را با وجود مانع حاصل است
 حال دیگر را عدم مانع افضل است از آن که پس اینها افضل از آنکه
 در اول مطلوب و از اول این معنی که آنکه ملاک است پس با عدم و تعلیم
 ملاک را در طاعتی خدای تعالی اینها را از جمله عالمیان که ملاک است و در
 چه لا محذور و افضل باشد از ساجده و الا بر سجد و تعظیم و در هر دو
 بودی صد و رانی در حکیم و تعلیم با خبر و در افضل است از تعلیم و بر گرد
 افضل است از باقی و تعالی اینها را ملاک عقیده و تعلیم و تعظیم و
 بر اینها و اقرار و لا عقیده است که حصول مجرده فیض علم و ملاک
 بر نفس و الله و فیض با خبر و در افضل است از تعظیم و اینها را ملاک
 فیض خدای تعالی است و حصول اسطه افضل و در واجب است و در
 است فیض مسلم است و اقرار و لا عقیده است به عقیده شریعت و در
 از شد و لا تعظیم است پس هر که با علم عقیده باشد افضل از
 بود و اینها را تعظیم و اینها را حقیقت خود و حصول نیست بلکه تعظیم
 و تعظیم متعلق از اینها را از تعظیم است بخلاف تعلیم آدم ملاک
 در غرض الهی از این تعلیم آدم ملاک را این بود که ظاهر شود بر ملاک است

آدم در خلافت الهی را این معنی بود که تعلیم حصول شد و بعد
باب چهارم در امامت و مراد از امامت اقتضا و کدورت است
 در واجب تعظیم بود و این امام بعد از پیغمبر از جانب خدا و پیغمبر و در
 بعد از پیغمبر بود و این امام در اختیار امامت و امامت شیخ و در واجب تعظیم
 است که آخرین از پیغمبر بود و در واجب تعظیم و در واجب تعظیم
 و در واجب تعظیم که مازول شود و بطور مقتصد و از این باب در چند فصل
 است **الفصل اول** در بیان معنی امامت و در واجب تعظیم
 امام بر خدای تعالی با آنکه امامت ریاست است بر جمیع کائنات
 اینها و در پس اینها از پیغمبر و این تعریف که کردیم در امامت
 مسلم است میان جمیع فرق از اهل اسلام و کس را در خبر امامت
 خلافت نیست بلکه خلافت درین است که نصب رئیس جمعی است
 عبارت از دست بعد از پیغمبر از زمان نبوت واجب تعظیم
 بر تعظیم و در واجب تعظیم و در واجب تعظیم و در واجب تعظیم
 یا جمعی از اینها را در واجب تعظیم که نصب امام واجب نیست
 احکام که هر که در امامت باشد خروج بر او و محاربه او را دارد

دانند و باین سبب هر سوسه بخوار و جهورا بمل سنت برآید
 که نصب و جیت بر است سها و جهور تخر که درید بر آید که در است
 بر است عقلا و بعضی بر آید که در جیت خد خوف و خطور المفسد
 و اما مع الاسف فاجب و بعضی مکن است قائلند و جهور فرقه نماید بر آید
 که در جیت نصب امام بر خد اعلی عقلا و تقریر لیس بر نصب
 انانیه بشک که گویم پس شک نیست که در زمانیکه غیر موجود باشد
 و اسکان غیر از نباشد بلب شتم نبوت است اما کمال است
 بکلیات شرحیه زاده بر کالیف عقیده بجهنم تکلفاتی که جبه
 اجتماع و کثرت دارند و عام مردم باشد مانند اقامت جبه
 سرحد با برادر اسلام و بجهنم خوش و عا که بر ارجاء و دفع مدبر
 و امثال این که همه اهل اسلام عقیده بر وجوب آن لازمند
 و وقوع قتل آشوب و سنا زده و می سده است بر آید
 و وجود امام بفرزند که در لطف است در کلین و اکه و الم و انفس
 مع لطفنا حتی از نبوت در نبوت لطف است در کالیف عقیده
 و در کالیف عقیده مگر که وجوب وقوع در مظهره و آشوب باشد

بیت بر خد اعلی نبوت بی واجب باشد بر خد اعلی نصب امام
 بطریق اولی و اکه و الم باشد بر خد اعلی بکلیه شتم نبوت از خد اعلی
 قبح است و جاز نیست با بقای تکلیف مگر و مگر که در خد نبوت تقدیر
 کرده باشد و اما در که در نبوت تواند بود است که امامت غیر از که
 و اما تقریری که مخالفین کرده اند که لطف است و قوی واجب باشد
 و مگر بدل و نباشد و حال آنکه مر تواند بود که در تکلیف مصدوم باشند
 و محتاج با امام نباشند و عصمت همه مردم بدل امامت باشد در حقیقت
 رکاکت است در غیر و درست که در قریح که در شتم است عاده
 و عجب حالتی است که این قریح قابل وجود مصدوم و احد در هر زمانه
 تو بیخ و سر نشکلی که بجهنم کشند و خود و بجهنم نصبت جمع مردم در زمانه
 و احد می نمایند فاجبه را یا اولی الا بصار و ایضا آنچه گفته اند که وجود
 و قریح لطف باشد که شتم بر خد نباشد و می تواند بود که
 مفیده باشد که مانع از نصب امام باشد نصب امام بر خد
 واجب نباشد و اینک مفیده معلوم ما نباشد کافی نیست بر احتمال
 مفیده و اوج است در وجوب نصب امام ظاهر الطلاق است

پد امور معلوم با نام برود و نوع است و بی و دینی و عصب و عصب نام
 بر امور و نیز معلوم الانعکاس است نه تنها غیر معلوم الوجود چه فساد
 بر امور و نیز معلوم است شرعا و حکما ام از مفسد شرعی برود
 نام ترتیب است و این ضرورت است که اگر عارف باشد بجهت
 شرحیه باشد و هر یک از این امور مذکور است شرحیه پس از آن بود که
 معلوم باشد و چنین معلوم است اشعری حنفی و نام در امور و نیز
 پد امور و نیز نوع است بصلح و مفاد عباد و وجود و نیز نوع
 نظام نوع و احوال آن را هیچ معلوم است هرگاه عتلا را درین
 نوع امر نیست که عقل او را معصده و اند نظر نصب نام بلکه عتلا
 بازم است باینکه مفسد امور سماش شود شد که بر وجود عتلا
 با هر حال چنانکه در فاعله نیست گذشت و چون این جمله است
 بطریق شکل اول که نصب نام لطفی است معلوم عدم المفسد و لطف
 معلوم عدم المفسد و جهت بر عتلا پس نصب نام و است
 رخصه تعالی و هو المطلب اگر گویند نصب نام و لطف باشد
 رخصه هر باشد و در عتلا احکام و عتلا السلام و این نزد عتلا

در این است

و نسبت چه است که نسبت به که امام غایب باشد و بر احدی
 تصدیق را ماست نباشد پس چگونه لطف تواند بود جواب گویم
 با توجه نسبت و تقاعد بنا بر خوف از عا در دو جواب تقدیر کنیم
 اول آن چون چنان باشد وجود امام با غیبت و تقاعد لطف
 شد به هرگاه که کفایت تقاعد باشد بر وجود امام و لطف که غیبت او
 تقاعد او برب غیبت پس هر ساعت که بکند ذوال است
 قید و خوف را و امکان حضور و تصدیق را ماست را و این معنی لطف
 و جب از عا را و از سماشی شود بخلاف اینکه تقاعد وجودش باشد
 چنین تقاعد وجودی بجا و دشواری نباشد چه هر که قائل است بوجوب
 سب امام قائل است بوجوب ایجا و دشواری و قرار اوقات
 حال آنکه اگر قائل بوجوب ایجا و دشواری باشد کافیه است در آن
 رسامی چنانکه از زمان ایجا و دشواری تا زمان قابلیت تقدیرش امور است
 از این و حدیث است تمام پس ثابت شد که اصل وجود امام
 بر عتلا که باشد لطف است عایش حضور و تقدیرش در امور شر
 ر لطف و کرم است که نام آن لطف از جانب رحمت است نه از عتلا

خدا پس آنچه در جهت بر خیزد ای سجاد امام است تا از
 دانشش امور با حقیر رقیبت تا جبر لازم نیاید و عده
 این سنت بر منب خود اجماع صحابست بعد از رحلت پیغمبر
 و جوب تعیین امام حتی جمله اذکلت اقم الواجبات و دستخط
 و فی الرسول متقی الزید و الله و کذا عقیبت برت کل امام من امت
 و این دلیل چیست که بهای ایشانست و بعد کارها را ایشان
 تصریح کرده اند که عده و دلائل ایشانست و در کتابهای
 روایت کرده اند که چون پیغمبر وفات کرد ابو بکر خطبه خواند و گفت
 ایها الناس من کان بعد محمد فان محمد مات و من کان بعد
 رب محمد فانه حی الاموت و کثرت لابد است من خلافت پیغمبر را که
 قائم بآن باشد پس نظر و تامل کنید در تعیین آن کس پیش آید
 و بعد از خود را و بپسندید که لایق این رتبت پس از هر جانب قوم
 بیادست کردند و گشتند از تفریق یکدیگر که نظر و تامل کنیم و پس
 تخت کردند و عمر را امام و خلافت در کافیت پس از پیغمبر
 باشد و جوب تعیین امام دیگر که را اندک بیشترانی بعد از ایشانست

بر خیزد از وقوع بین اهل بیت بر و در شوق خواهند شد امام
 این ملا و هم حال آن صحابه و هم حال ابو بکر تا حال عباس بن ابی طالب
 اتفاقا ذکر کرده باشند و جوب تعیین امام را تا این حدت که هم
 دانند و عده رنگ و فن و تفریق نیز در ایشانست و از بزرگواران
 پس چگونه بگویند که پیغمبر حق است و تعیین کرده و پس از خود
 و لا اقل امر کرده که بعد از من تعیین کنی سید از دنیا رحلت کند
 و حال آنکه پیغمبر بیعت نشده مگر بر سر تن و پس از کلام و خدا و طاعت
 ضرر بود مگر بعد از امام است و احوال من بر لیل الیوم اختلفت
 و یکم و ثمت حکیم فخر الاسلام و حال آنکه فخره ادبی انداد و اب
 در باب خلا و حمام و شرب ما و اکل طعام که آنحضرت پناهنده
 داشت و آن کرده و خطبه علی الاتمه و اماما حال صحابه بیابا و بگویند
 بودند و دوستانی بر سرید که دل او شوق و تاب آورد و از پیغمبر
 خود را روده که از انداخته و در فن گرفته و مانده و نشیند و خطبه
 ابو بکر بشنوند و کوشش منجر او گشته و سرور بدادند که پیش از بر
 به پیغمبر عده تا شست امر خلافت بر او گشته اماما حال ابو بکر

سائر احوال را در حال تدبیر با جمیع سیرت بکمال غلبه بکار گیرد
 بیکدیگر که هر چه را که مستند محرم و ایما تصور توان کرد که در پیش
 نهد و جاسر که پس از هر مرده باشد پاران و قوم پس از این سخن
 نوید آید در عالم کسرا باشد که تنوع آن سخن سدا و لکن شتم الله علی قلوب
 علی سیدم و علی ابصارهم فاشاءه و تحقیق که اندک که سیرت و
 برای تعلیم است نیز فاشاءه و عظیمه هر فاشاءه و الناصر علی آیت
 پی اعظم می باشد با جمیع قاهر و تجلیل است نیز نخستین است پس
 و نخستین دانند و بر رفیع هر جمیع ممکن است غیر از جمیع
 و تجلیل پس این قوم چشم حق بین را دانسته پوشیده اند و نخوا
 را بکشند با واقع را بپسند پس طبع هدایت است و پیغمبر با
 چشم الله از ایشان آید بر داشت و اما حدیث جمیع سیرت از احوال
 در حق و نباشد و بلکه گوشه پیغمبر و نباشد و جاسر غم پیغمبر در دنیا
 و انقیاد صحابه و پیغمبران اهل ایمان مثل سلمان را و در پیغمبر
 و خدیجه و عمار یا سرور دنیا باشد آید و اخبار در پیشه شده و
 عمار و برود توان کرد و دلالت رحمت و قدرت و است و انصاف

در احوال



در یکدیگر با جمیع تدبیر سیرت و احوال بود و پس
 خلافت حاضر شد و از آنکه ایشان که اتم واجبات بود و آنجا
 که درین مثل دیگران نهان شده و اگر خاطر ایشان جاسر بود که دیگر
 قیام با اتم واجبات خواهند نمود پس میگویند آن تجویز کرد که
 اصلاح ایشان بی شورت با ایشان و یا لا اقل به اذن ایشان
 اقدام بر چنین امر نمودند و چون ملاحظه ایشان کردند و اقدام نمودند
 پس ابراهیم که پیغمبر تحقیق تواند شد و دیگر که بعضی از این دلیل که
 و لایل ایشان است و وجوب نیز تحقیق شده پس وقت اجماع پسند
 اجماع تحقیق شده بود و صحابه بپسند شدند که ترک استغفار بپسند
 نموده شول چنین غلبه شدند و این را اتم واجبات دانستند
 و قابل وجوب عقلی خود با تحقیق و ایشان نبوده اند و قطع نظر از
 این دلیل تقدیر که سیرت و کسبند باشند آن سعی چه خبر تواند بود
 اگر از پیغمبر شنیده بوده اند که بعد از شول چنین غلبه شود چه
 زود و اگر شول این سرور بود و وجوب بود و بیک با جمیع تحقیق
 تا که در سیرت و قطع نظر از احوال امور کرده اند و در مفهوم اتم واجبات

پس بطریق قیاس است شناسی گویم اگر امام معصوم نباشد صحیح لازم
 می آید و محض لازم شود و کار خلاف از رویا یک شخص غیر لازم
 مخالفت و عدم حصول کار خلاف باطلست نتیجه دهنده که پس امام
 واجب که معصوم باشد و به الطوب دلیل دیگر بر وجوب وجود امام
 و وجوب محضش اینست که بنا بر شریعت مطهره با عدم نبوت نبوت
 بر ظاهر که معصوم باشد اگر چه حکم از کفایت معصوم نباشد لا محذور
 شریعت و کتاب و سنت را تواند بود که یکی خرافاتش کنند
 یا افعال یا افعال کنند و تحریف و تغییر بنا بر این فرض فاسده در
 راه دهند و در اندک زمانی شریعت مرتفع شود و حال اگر کلیه کتابها
 و این متن است عقلا پس واجبست در هر زمانی وجوب معصومی
 که حافظ شریعت باشد از دال حافظ کتاب و سنت باشد از
 تبدیل و تحریف و مزار امام نیست مگر معصوم حافظ شریعت پس بطریق
 قیاس است شناسی گویم اگر وجود امام معصوم واجب باشد بنا بر شریعت
 واجب نباشد لیکن بنا بر شریعت و عصیت پس وجود امام معصوم واجب
 و به الطوب و چون وجوب عصیت باشد اما که معصومست

اینست

از جمیع امور یک در عصمت اینست بر وجود او که گمان کینه و خیره و غیره
 و سوء و خلا و جنس لایق نمید و عیوب و امراض و غرضه و تنفر و دوا
 ابا و احوالات و زوال قیله و عشیله و مانده اینها همه اینها
 موجب تنفر و عدم رغبت بلایع است که منافعی موجب طاعت
 و انقیاد است و شخص غرض لازم آید و نیز وجوب انقیاد امام حسن
 صفات کمال اخلاق حمیده و شامل سپیدیه و علو نسبت و کمال
 سواد و کرامت ابا و احوالات و شرافت قیله و با بجهت نزد
 در پیس کالات بلکه اعتبار این مورد امام او فعل باشد نسبت به
 چندی چون بنده فضا و کالات است در ثمنان و اهل اسلام پس
 بجای قلمه نبی باشند و طاعت و انقیاد و خیر و علم هر نحو که باشد
 در طایع هرگز نیست بخلاف امام چه در سب کالات و عصیت دیگر است
 انقیاد نبی و نیز تربیت کالات و خف و علوم و محارم و اهل اسلام
 شیخ و مردم روز بروز در شرافت و کرامت و علو مراتب و تربیت
 لا محذور اند و نفوس بسبب حصول کالات قوی تر گردد و در اینها
 امور عظیم تر و انقیاد افعال اهل شهادت و ثواب ترس باشد

امام در غایت تقدیر و یکاکی باشد و در استیجاب انواع کمال است
انصاف و لطافت اشرف اهل اسلام و علما و حکما و جمیع ذرات
اطاعت او تواند کرد و واحد را سکنی عذر و انقیاد و بر سر او نشانی
شود اندکست و بسایه و شکوه اگر چه بنهر اهر انصاف و کجالات
مطلقا و زراعت از انصاف مطلقا و داخل در مفهوم عصمت نیست
بلکه متبرک است عیبه و لیکر شک نیست که این خیر چون واجب است
و در وجه تحشیش دلیل ثابت پس اند بود که ما اطلاق کنیم اعتبار
این خیر را بر در مفهوم عصمت بنا بر وقت مؤنت تفسیر عصمت که
و غیره مانع از حدوث و اعیان مطلقا و موجب انصاف کجالات
مطلقا و زراعت از انصاف مطلقا اراده کنیم و در بیان اثبات
عصمت این معنی کویم شک نیست که هرگاه امام بصفت مذکوره باشد
نمی تواند که کفایت طاعت او و در شونده از معنی است و بر
لطف باشد بدون امام بصفت مذکوره و لطف واجب بر او است
بصفت مذکوره و واجب باشد و بر المطلب و باز مضاف است
در سکه و نیست که امام انصاف است باشد از جانب اگر چه است

قدم

امام در واجب و در سبب مجبور را باید و موجب و حق و موجب است
امام است سبب که تقدیم حصول بر فاضل و تقدیم اعدا و این
در این که مستحق است عطا و صد و رقع از خدا و عطا و رقع از حق است
ویم هرگاه تقدیم حصول اعدا و این مستحق باشد بصفت امام
واجب باشد چنانچه مستحق است تقدیم را لکن تقدم حق است پس تمام
حق است و بر المطلب بداند چون نصب امام واجب از خدا و تعالی
این جهت که مخصوص علیه باشد از جانب خدا تعالی است و اگر چه
باز عطا اگر چه امام کرده باشد و تعیین بر او نمکند اگر چه ممکن است تصدیق
امام از راه ثبوت عصمت که دلیل ثابت شود و لیکر حق عصمت
این است و محتاج به دلیل پس اگر فرض واقع نشود غلب این است
رعیت از دلیل غرض شوند و اجمال که کنند و راه امام بحق
پیدا کنند و مکرر که در بدو خلاف انقض واقع شود و بعضی امر است
و هر غفلت از دلیل الحق مکرر از در غرض تعارض تمام که از راه
پاره شوند که بر پس و در بعضی است عظیم را بر مکتف در غرض
امام و تعالی است از عین و مانع و در غرض است که از عین

نما در شود و مستحق بر وجه پس خصیصه ایام واجب باشد بر خدا و علی
 پس بقیه برین شکل اول که تخصیص ایام لطیف است در معرفت ایام و لطیف
 بر خدا واجب شود و هر که پس تخصیص ایام بر خدا واجب باشد پس بقیه
 تخصیص ایام بر بندگان تخصیص ایام از خدا صادر شود مستحق است برین
 تبلیغ آن بندگان پس اظهار تخصیص تبلیغ آن بر غیر نیز واجب باشد
 پس تخصیص ایام بر پسند و بوجوب واقع شده باشد و اگر بعضی بخواهد
 بسبب تفسیر است باشد که اختصار آن کرده اند پس آنچه بر خدا و بندگان
 واجب است الله صادر شده و مستحق است که صادر شده باشد و هر که
 واجب است بر بندگان بقیه رسانیدن نفی که از غیر ایشان رسیده باشد
 بدینکاران واجب القدر و نفی باینکه جمع است بر بندگان
 پس تخصیص ایام و بوجوب نفس ممکن باشد و عدم ظهور دلالت بر عدم تخصیص
 پس باطل شد و اعتراضی العین که اگر فرض در میشد هرگز ظاهر بود
 و با بقیه رسید و صحابه نیز در امضای وقت و وقت و در دیگر و در دیگر
 خلافت محتاج به بحث نیستند و در بطلان ظاهر است بر صحابه و
 نبودند با لایق و حال اگر خلافت سلطنت نیز از آنست پس بقیه

اگر از آن

به از آنست بقیه بر غیر از آنست و بقیه بر غیر از آنست که بعضی از مردم که
 ممکن باشد و بقیه بر غیر از آنست که بدو قریب باشد و بقیه بر غیر از آنست
 باینکه هر که اشاعه از پیشتر ممکن باشد و بقیه بر غیر از آنست و بقیه بر غیر از آنست
 از اهل ظاهر است بدو شود که از سر امر که اندک عرض نفی می باشد
 یا مالی در و باشد نیز تواند گذشت برین وجه از جمیع ظاهر ظاهر از
 حال ایشان شک است از اسلام و ایمان نه است و نفی شده بود و بیک
 صلحت ظاهر نظام ملک و نظام امور و نیز و از نبوت تصور
 کرده بودند بقیه از بطلان و پشاور و بقیه بسیار بود که در بقیه
 از اکابر و اعیان آن طایفه اعتراضات بر حضرت رسالت صدور
 می یافت و بقیه از آنجا در و بقیه از آنجا میگردید و بقیه بسیار بود که
 او امر و بقیه از آنجا در و بقیه از آنجا میگردید و بقیه بسیار بود که
 جمع در سده و احوال صحابه پوشیده نیست که انجم است از جمیع
 نفس کشنده بسبب طبع در خلافت که اعظم مراتب ملک سلطنت است
 و دیگران نیز اشفاق و احترام ایشان کشنده بود و بقیه از آنجا
 و در و بقیه از آنجا در و بقیه از آنجا میگردید و بقیه بسیار بود که

اصل قول اسلام یعنی از اطلاق نبوده مگر سبب طبع در خلافت
 باجماع هرگاه بدلیل قطعی ثابت شد وجوب صد و نهم پس از آن
 بر آن چنان احتمالی که اگر صد و نهم چنان نیکو دنیا از کمال
 و حق کم خردی است و یا از غایت حقیت و نهایت غنا و بکمال
 چاره شوالی که در فصل بیستم در بیان تعیین امام بعد از حضرت رسول
 علی اله علیه و آله چون ثابت شد وجوب صحت امام و وجوب جود
 من امام و وجوب تعینت امام از سایر سبب پس آنکه طاعت
 تعیین امام یکی ازین طریقی میگویند چون این را نستی آنکه طاعت
 در یک امام و خلیفه بعد از پیغمبری الهی علیه و آله و کتبت جمیع ائمه
 بر آنند که او بیک است و قیاسی بر آنست که عین است و جمیع شیعیان
 بر آنند که علی بن ابیطالب است علیه الصلوه و السلام و حق مذکور
 شیعیان بر طریقی که باطریق صحت بنا بر آنکه ثابت شد
 وجوب وجود امام و وجوب تحقق صحت در امام معلوم است
 عدم تحقق صحت در غیر علی علیه السلام از جمیع پیغمبر پس وجوب تحقق
 در حق و الا لازم آمد عدم تحقق امام که منافای وجوب وجود او است

و از آنکه

از آنکه امام معلوم بودن عدم تحقق صحت در غیر علی علیه السلام و در
 اشک چون اعتبار کردیم در مفهوم صحت که ما اصطلاح کردیم بودن امام
 از اشراف قبائل پس پیروان از طایفه تحقیق صحت جمیع صحابه که از غیر
 پس در ششند و او را قیاسی فرموده باشند و خواه نه و چون اعتبار کردیم
 اقصای بیعتات کمال در ائمه است از اقصای اصطلاح پس پیروان
 از احتمال صحت جمیع از ذوالع او باشد و اهل عویب و نقصان است
 و جمیع ارباب جهالات و اطفال پس تا پیش ازین طایفه غیر خواه
 سبوق بکفر باشند و خواه نه و باقی نماندند اعیان اشراف و شریف
 از جمیع قرینه نمود و معلوم از احوال این طایفه نیز تقدیر اجتماع صحابه
 کمال از نزه از صفات و پیوسته شدند با سبب کفر صحابه آن جهات
 در سبب جهت تمایز و زودند از حد بلوغ و بالغ بحد شباب و کدورت
 پس جمیع صحابه کفر و شرک محقق شده بود و بخلاف علی بن ابیطالب
 علیه السلام که آنحضرت ده سال بود که در حضرت رسالت
 نازل شد و تحقیق عدم بر آنست که از ذکر او که شریف است
 شرف شد آن حضرت و در ماحول آنکه بر آنست که اسلام کفر

در تمام بسیار و قبل از این تجدید و علم معلوم است
 پس سبق کفر در آخرت تحقق شده چنانکه در دیگران تحقق شده
 و چنین فرد ذات در اقصای کمالات و تنزه از نقائص مطلقه
 و چنین اگر است با اوصاف و شرفیت بقدر و نسبت در آخرت
 پیش از این اوصاف روشن تر است پس آن حضرت بجهت بیان
 از حق صحت نبوده باشد بخلاف غیر او اصحاب که در دنیا و آخرت
 تحقق است پس قابل امانت نبوده باشد غیر از آن حضرت و حال آنکه
 وجود امام و هیت پس ذات مقدس و حق باشد بر امانت پس آن
 امام باشد بقیس و طلب و یقین و کونیم امام و هیت است
 و واجب الصحت از محابه حضرت در علی پس امام از محابه حضرت
 در علی صلوات الله علیه و هو المطلوب بدانکه چون عدم تحقق صحت
 در غیر علی علیه السلام را ثابت کردیم دلیل اثبات امانت
 آن حضرت از راه امانت بر نافی شده اگر بجز و اتفاق عدم
 صحت غیر آنکار کرده اید و دلیل علی شود و خدایا کلمات ختم
 باشد و ظاهر است که اتفاق عدم دلالت بر عدم و غیر کند

بسیل

و دلیل دیگر از وجهت امانت آن حضرت اجماع و کسب پر واضح
 تقدیر که امام بعد از حضرت رسول متلی الله علیه و آله و علی او بر دیگران
 و کسب غیر از این بر کس امام نیست پس اجماع باشد بر نافی امانت از غیر امام
 بر کس و چون صحت که شرط امانت است مستقیماً از ابو بکر و غیر
 بنا بر سبق کفر پس امانت منحصر باشد در علی علیه السلام پس بی تردید
 گویم هرگاه ابو بکر و غیر بن باشند و هیت که علی امام باشد بخلاف
 اجماع بر عدم امانت غیر از کس لیکن ابو بکر و عیسی امام نیستند
 بنا بر اشعار شرط امانت که صحت است چنانکه در کس و هیت است که
 علی امام باشد تقریر دیگر و دلیل اجماع مرکب را اشکال صحت محققند
 در قول یکی قولی وجوب صحت در امام و دیگر قول عدم وجوب
 در امام هر که قائل است بوجوب صحت در امام قائل است بامانت
 علی هر که قائل نیست بامانت قائل است بعدم وجوب صحت
 در امام و چون ثابت کردیم وجوب صحت را در امام پس وجوب
 امانت اگر که قائل باشد بامانت غیر علی خرق اجماع مرکب لازم آید
 آن را ملل است پس بطریق قاصر استثنای گویم محله و امانت

هست در امام و جیت است علی کسب حق الاطلاع المکرب
 لیکن هست در امام و جیت پس است علی واجب باشد و هو المکرب
 و اما طایفه نضر را که ثابت شد و جوب وجود نضر امام و وجود نضر
 استحقاق در شان علی علیه السلام و نضر بود که نسبت یکی به الله لاله
 علی المراد و غیره محتاج بالاستدلال این قسم را متفق علی گویند و دویم
 ظاهر الله محتاج بالاستدلال این قسم را نضر خفی گویند و نضر
 مثل آنکه نضر کشت علی امام که نذر علیکم من عباده را که نذر علی علیه السلام
 است و علی را که است نذر علیکم من عباده را که نذر علی علیه السلام
 رفته بود و نذر علیکم من عباده را که نذر علی علیه السلام و طایفه اولی که نذر علی علیه السلام
 است نذر علی علیه السلام را که نذر علی علیه السلام از شما که است کند بابت
 روزی پس باشد پس او را در دست و در نذر علی علیه السلام بعد از آن
 و سببیک است بابت نکردند و علی است کرد و دلیل نضر علی علیه السلام
 نذر است نذر علی علیه السلام و محمد بن شیعیه بلا شک در نذر علی علیه السلام
 انقدر بودند که احتمال آن شود بود که نذر علی علیه السلام و نذر علی علیه السلام
 و نذر علی علیه السلام و نذر علی علیه السلام که نذر علی علیه السلام و نذر علی علیه السلام
 انقدر بودند که احتمال آن شود بود که نذر علی علیه السلام و نذر علی علیه السلام

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و این طایفه است بر جمیع مستحقین
 و اما آن شیعیه پس اجتماع ایشان بر نقل این نضر من تعبیر کتب باشد
 که اتفاق افتاده بدون موافقه و موافقه باهم و این بهر طایفه است
 چه عقلی که بخند و مستحق و اندک محبت است اتفاق افتاد و آن که
 مثل این طایفه که در بدون وجود و محبت و این طایفه اتفاق افتاد
 بر علم و صدق و امر خود تواند بود بر نقل خبر و یا آشک که موافقه و
 کرده اند باهم بر نقل این نضر من و این میرتبع است چه عقاید
 این نضر من هر زمان که نذر علی علیه السلام بوده اند و نذر علی علیه السلام
 از نضر و موافقه میان این نضر و نضر علی علیه السلام بعد از نذر علی علیه السلام
 واحد و این حال است که در نذر علی علیه السلام باشد و اگر واضح
 متبع بود عاده پنجاه نذر علی علیه السلام نذر علی علیه السلام کس مرزا و علی
 آنکه مخالفین شیعیه در همه وقت اصفهان را نذر علی علیه السلام بودند و این
 در محال عدوت و در نهایت سحر و تفتیح محال است نذر علی علیه السلام
 و نذر علی علیه السلام و نذر علی علیه السلام و نذر علی علیه السلام و نذر علی علیه السلام
 بر نذر علی علیه السلام که نذر علی علیه السلام و نذر علی علیه السلام و نذر علی علیه السلام

انقدر بودند

ابر بود و این سر را بدم عاویس و حسن بکلی زیاده بر ما بعد طایفه
 فتح تواند بود حکم عرف و عادت و بر تقدیر و قیاس مقرر شود اندام
 با قطع نظر از استسقام اجتماع و در اسلحه باشت بین نوع امر و عظیم
 درخت در دین و دلب تواند بود و آن را بر فرض کذب محال است
 یا درخت در دنیا و آن نیز بنا بر عادت متعین است چه بر هر چه
 نیت در نفس ایشانند صاحب دنیا بودند که طبع و درخت در آن کانی
 چنانچه صاحب کوثر بودند که بنا بر خوف و رعب از ایشان قدم بر زمین
 سر توان نمود بلکه واقع ممکن این بود اخیره و نشان آن محبت
 صاحب آن است دنیا و سوکت بودند و کجایش داشت که بخوش آمدند
 بنیاده شید نیز که فصل نفوس ایشان فصل ایشان کنند و دنیا
 نشانی از آنها درخت در دین و دنیا بافت شوند بود بر فصل نفوس مگر
 در دین و عاویس نیز که طبع دنیا سیر را از خود بر سر و بر سر و عاویس
 در فصل ممکن بود و آن طبع جاد و مجرب و عاویس شید اما با استغفار از آن
 چون ممکن تواند شد چنانچه آنچه گفتم در نهایت وضوح است بجهت
 تقدیر اگر گویند که این فصل اگر استوار تر بود ما سر که علم ما

چون

چون علم ما برود و وجود که در سر و چون علم ما بوجوب معلومه و بسیار
 و غیر ذلک من انکاش شش و جاب که نیم که قیاسی و غیر لازم
 می بود که علم ما برود و در طایفه و در سر و در این علم نیست
 بلکه محال نیست و اگر اصحاب ما بر آنند که کبر است و می شکند
 هر دو قسم نیست و بود و بر تقدیر تسلیم شد و محال است چه کاه باشد
 که شول بر اثر خلاف متعین می باشد پس آن چه از علم حاصل شود
 حصول علم بر قوت بر تقدیر و من از آنها و یقین آن علم است
 اجتماع یقین کاه باشد که کذب آن حقه موجب آن شود که
 پاکو از این روشی لازم شود و یا بر حاصل شود و بر تقدیر که محال شود
 مانند علم باشد که طبعی می را سر و مذکور عارض نشود مانند علم
 با بلدان صبیحه و واقع منسیه و انانیت منی از قرآن باشد
 و در عالمی آنما و نیست که الله در سوره و الذین آمنوا الذین یحبون
 و یقین و آنرا که چشم را که ان منی نیست و لی تا که خدا در و لی
 که نما کنند و در حالت که کج نماز شده و مانند پان و لاسر که
 نماز که در است و این نیز قوت در امور و غیر مکر از خدا و انط

راجح بودی مسیح باشد و سواد بود استی کلامه محمد الم علیه و سلم
 پس منعت و تواتر این خبر چنانکه بسیار از کتب اهل بیت گردیده
 چه در کاکت داشته باشد و کاکت اینست که این پنج رکان داشته
 آمده باشند چه ناپست تر از آنرا از این منعت خبر بود
 این همه رکان کفایت قریب است از من بودن مولا یعنی اول
 برتر از چنانکه دیگران کرده اند چه اول شعر بر کم قریب است و دوم
 از تفصیل و این نهان ذاک و ظاهر تله افضلیت بنابر آنکه چون
 ثابت شد وجوب افضلیت امام از رعیت و علی افضل بود از
 صحابه پس امام تواند بود مگر علی اما اینکه علی افضل بود بنابر آنکه
 افضل است که جهات فضل در پیشتر باشد و جهات فضل
 پیشتر بود پس علی افضل باشد اما اینکه جهات فضل در علی بود
 بسبب آنکه مراد از افضل با شقا و استحقاق مدح است و ثواب و ثمر
 از جهات فضل امور است که بسبب استحقاق مدح و ثواب شود
 آن امور یا خبر است و یا و افلا و افلا یا کالات تعالی است
 اما اعمال و جسیم اول امور در علم شریعت که شریعت است

ان اور است

و ان مور است که راجح بود سبب سبب است
 و اولادی و یا تربیت و شاگردی امام است و ان علی علیه السلام
 شریعت که پدر علم پیغمبر بود و ظاهر است که پدر علم مثل ابوطالب
 نه چو پدر علم مثل عباس بودند است چه ابوطالب بنابر آنکه پس بود
 و تربیت را زود و بنابر آنکه با عبد الله از کثرت مادر بود بخلاف اعمام
 و کثرت و تربیت و اهتمام چه پیغمبر امور حضرت رسالت که از
 ابوطالب ظاهر شد پدر را تمام مع قوم و مشیرت و هدایت است
 که تا ابوطالب در حیات بود حضرت معراج بجهت زودیا و خورشید
 و با عانت چنانکه آن اجتماع پیدا نمود بنابر آنکه در کف حمایت ابوطالب
 در حصص حاصل بود و واحد یا را بر آن نبود که دست خدیو حضرت از او
 کرد و این منی در غایت ظهور است و اما اینکه دولت او اما در ظاهر است
 که و اما در برش ظاهر از بر اصوات الله علیه که با شقا و استحقاق
 عالمیان است و سرور زمان اهل جنان از عایشه پرسیدند که چه برین
 زمان که بود زود و پیغمبر است ظاهر شد از مردان کثرت علی نه چون
 و اما در حیات در حیران و مکر و اما تربیت پیغمبر علی را و است که در علی

مرتبه از هر سبب لایح بر پی سال در یاس با و توان کرد چه عالی
 اول منور و جگر زینت و شست آسود در کمال شفت با و در
 زمان کبریا و دن بود بدخول در خانه آن حضرت هر وقت که خواج
 در آن حضرت در کمال اهتمام تعلیم او و کار هر که علی بر یک در آن حضرت
 بود بخانه داخل میشد و او را با سوار و حقیق منور و مطلق می فرست
 و دیگر از ارباب آن نبود که وقت که حضرت پیر و نهم آمد هرگاه
 خواهند سوال توانست کرد و اگر بخوانستند هم که مجهول معلوم نشد
 شطرنج بودند که اعرابی ایچانه داخل میشد و سوال میکرد و ایشان
 استغاده می نمودند و پیش از آن مورد نهایت ظهور و شرف و عظمت
 که امور خارجیه و سبیه را که هر فعل استحقاق روح و ثواب تو
 بود که کبر طاعت آن مورد باید و کار نمیکند که نیک سبب
 باشد پس لایح داخل در تحت اختیار شود و موجب استحقاق هر که در پیش
 و ملاکات نفسانی بر اهدا و شیده زینت کمال علم و است
 بعد از حضرت رسالت و حقایق و صفات برتجانب شیده زینت
 در آنجا از حقایق و اسرار ملک و ملکوت و لواحق و انوار و سوره و

زینت هر صوره از طلب نفع الباطن روح زینت زینت و کار کار
 آن رسید و دونه و دیده و کاشانه شمع متاخرین نظیر آن دیده
 و اشعار از علم توحید و اشاعت توحید و تجرید که در فحاشی کلمات
 اصلا در فقرات آن حضرت مندرج است که عبارت از محیط آن شود
 زینت اشراقی فانیان کند شعلت که یکی از حقایق بود بان حضرت شست
 در حالتیکه با باقی نظم می نمود و بودی از طلاقت لسان و فصاحت
 آن حضرت در برت جلیق اف ده کشت لواکت تعلقت العنقه الکلی
 بون نمک شان من الشان می اگر تو علم غلبه می خواند بر آینه تراشان
 نظیر بود آن حضرت فرمود و قلی العنقه میفرماد و تو از فلسفه صحبت
 لیس من اعدل طبا به صفا مزاجه و من صفا مزاجه و تو از الفرض و تو
 النفس فیها الی ارقیه و من بها الی ارقیه و قد خلق لا باطن النفس
 بر شکل و اتصال و انشایه و صفا موجود با با هوای آن کل
 وجود با با هوایان و قد خلق فی الباب الکلی الصدر و لیس فی غیره
 بر آیینیت که هر که استدلال بطلش میانی است بر جایش هر که
 کیفیت بر جایش می است بر نفس ظاهر و در هر که قدرت از اطمینان

در برآمدن است بر غیر که او را بگوید که اینست در از آن خبر علم بخاطر
 موجود است که علم فلسفه عبارت از آن است و مراد از اینست که در
 رسیدن است بر مرتبه عقل استغاده که غایت کمال قوه لطیف است که
 بر ایدر آنچه او را بگوید بگوید پس خلق است با خلق نفسانی این است
 بهندست خلق که غایت قوه عملی است و هرگاه عقل با خلق نفسانی
 نیز شد پس موجود شد با هوای انسان نیز اینکه موجود باشد با حیوان
 چنانکه پیش ازین بود و این اشاره بآنست که انسان عالم که کمال
 شرف و خصلت است و قوا و حریجی حیوانی کار کند و این احکام بود
 غالب باشد لا محاله حیوانی باشد از حیوانات و هرگاه از هر جنس
 با انسان که نفس فاعله مجرد است بحسب علم و عمل و غالب شود
 لا محاله قوا و حریج فاعله تا عمل گردد و افعال و اعمال و خصلت
 عقلی شود و در وقت موجود شود با هوای غیر و دیگر خصوص
 با انسان است نه وجود دیگر خصوص بگویند پس که موجود شود
 با هوای انسان پس چون شود از وجود مشترک و حیوانی پس داخل شده
 باشد در باب و شکل که آن عالم مجرد است و مرتبه وجود ملاک

تجزیه و حصول افعال و آن عالم صورت است بلا ماده پس ماده
 باشد و افعال و بطوری را بر این مرتبه چنانست مرتبه کمال است
 تجزیه قوتین نظری و عملی است و حاصل شدن عقل استغاده و رسیدن
 در وجود از ماده و سپس راه عبودیت و انبیا پس بهیچ وجه
 تشریف صریح از خود که است و هرگاه عقل فاعله است با نفس فاعله
 الکلمات و فی آنجا نیز نشانی شده که بعضی از افعال و در زمان
 خلقت ابی بکر نزد و آمده که و علیه غیر این است که گفت آری
 بود که گفت ما در توره خوانده ایم که خلفا را دنیا اعظم است پس
 پس خبر ده مرا که خدا تعالی در کجاست در آسمان است یا در زمین
 ابو بکر گفت در آسمان است بر عرش بود که گفت پس خدای تعالی
 آید و او در مکانی دو مکانی باشد ابو بکر گفت این کلام زنا و آت
 و در شوازی و الا که دست بر زمین بود است نه از اسلام گویا
 رد این شدن گاه علی بن ابی طالب علیه السلام باور رسید
 یا یهودی و اینست آنچه پسید و جوابی که شنید آنست که
 اسلام است بلکه اعتقاد اصل اسلام است که هر کسی که

این نامه جل جلاله این است این فلان که در جل آن یکو یکمان همی
 مکان بغیر محاسنه و لا محذور و لا محذور و لا محذور و لا محذور
 تعالی یعنی خداوند تعالی آفریده است مکان را پس از آن مکان شود
 او عظم است از یکا عظم تواند کرد مکان بود او در هر مکان حاضر است
 بی آنکه تماس مکان کند و یا مجاور مکان باشد و پس چنانچه پیشتر
 در مکان میباشند از علم و تدبیر و فانی نشد پس گشت از هر
 من خبر دوم را بخیر که در کتاب شامت و صدق من است
 آریانیت در بعضی از کتب شما که روزی در هر روز عظم شامت بود که
 آمد یکی از روز و از جانب شرق و موسی با کشت از کجا آمد گشت
 از روز و خدا پس ملک دیگر آمد از جانب جنوب کشت از کجا آمد کشت
 از روز و خدا میفتی و دیگر از روز زمین آمد و چنان کشت و دیگر از
 فوق آسمان آمد و چنان کشت پس بی کشت سبحان من لا یخلفه ملک
 و لا یقول الی مکان قرب مکان پس بود کشت شدند آن به
 به تخی و آنکه حق بجانب تنبیه من است و لی عید غیر که اهر سده
 و حق گشتی و تو سده و از هر مکان غیر خود از هر طرف و هر که

که مردی

که مردی و از هر امیر المؤمنین علیه السلام آمد و کشت خبر و هر که مردی
 شد از کجا پیشتر کشت شد از کجا که ندیده باشم هر کشت چگونه دید
 خبرت فرمود و یکا که لم تره العیون بشاهده الابصار و لیکن را
 انقلاب بجایق الا یان محروف بالذلات منوت بالاعلام
 لا یحس بالباس لایدر که احساس منی و ابر تر خدا تعالی را چشم
 شوند و دید ملک و الهای مؤمنان را تو انداخت شامت شامت
 ظهور مانند دیدن باشد به خدا تعالی بدلیک شامت شود و با شامت
 و علامات راه با و توان بود و دلیل در فقه و یقین بالارست
 از دیدن چه دیدن بظاہر تعلی کرد و دلیل تحقیق راه نماید و خدا
 بروم قیاس شوند کرد که هر چند شک و غفلت داشته باشند
 البته دیده شوند چنانکه غفلت اکثر از غفلت مردم است چنانکه مردم
 حواس از کجا که کجا که غفلت اکثر که حواس از کجا که کجا که
 پس مردی که دید و یکا که اعظم حسی بجهل رساله غیر خدا و آنرا
 در رسالت خود را یکا که خدا نایب که داشت و امام خرد از هر
 علامت شده که علامت هر سبع فنون منو شد آن خبرت خود و شامت

صوفیه با دست تشریف و ابروهایش برین است شاکر و او
و ابو الاسود دین علم نحو که اصل علوم عربیه است تعلیم او کرده
و نیز ائمه منسرح و کمال رسول الله صلی الله علیه و آله اقصای علم
و صحابه در اکثر وقایع رجوع بان حضرت میکردند و این نهایت
ظهور است و درین باب لولا علی الحکاک عمر بنیت معروف و مشهور
و انحضرت خود فرموده که کسرت لی الوساو و کفایت علی بن ابی طالب
بقرینم و پیش اهل الذریعه برورم و پیش اهل الانجیل انجیل
و پیش اهل الفرقان بفرقانم و الله نازلت من فی را و کبر
او سهل و جلیل و اسماء و ارض و لیل و نهار الا و انما اعلم من
زلت و فی الحقیقه زلت و از ضایع و عجب است حضرت شکر
که در کسب خرافات برین شده چاشت میکردند یکی بدان داشت
و دیگری بخالی شده و تحلیف کردند و هر یک با هم شت باز
صرف کردند بعد از فراغ نماز شت در هم با ایشان داد و گرفت آن
زاع شد صاحب شبهه غیر خفیف رضی نبوده صاحب شبهه
نمیشد لی شت کس و او در نزد انحضرت آوردند حضرت فرمود

در کتب

در کتب کسیر زاع بکویت با هم صالح و سید صاحب شدت
یوم که بر شتاپر حضرت کشت چون راضی بصلح بنی پس کردند
است از صاحب تو چه جمع شت نان بر شت و چهار شت شود
شد تو نه شت و مجموع شت تو باز ده شت و بر که ام شت شت
شت شت همان شت و که ده پس داشت همان یکی از تو شت
باقی بود و شت از صاحب تو فان شت از سلمان علی بصیره من
مرها و از حجاب اجد که از ان حضرت بر سپیل میدهد صاحب شت
شت که از مجموع کسرت سوال کردند فرمود که از ضرب ایام کسرت
ای ایام شت کسرت غیر داناترین مردم بود بدین سر شت کسرت
که از عالم طایفه در همان نهادند و اصفهان ایام شت کسرت شت
و از خارج اهل عرب از و یا فرموده و بعد استیصال اهل کسرت
رشدند غیر کسرت رسیدند و مطرب کردند و با اکابر صحابه شت
کرده هر کس سر شت کسرت تا حاشا قتل شد که اهل شت هم درین
و با جمیع اسلام مجتمع شده و بدین کفار بیرون رویم و کسرت
ایام شت کسرت و او را از آنستند و کسرت اگر اهل شت کسرت

دوم بود و اینسان را در اهل بی نژاد و در توبه چندی
بر سرین آید و اگر اهل جریل در جم حد شوند از احزاب اطراف
ایمن شوند بود و انگاه اهل اسلام را طرا اند و پشت سر که نشسته
فیض لای احم باشد از آنچه در پیش دست غیر محاربه کفار و بی
از کشت عجم و افاق ایشان نباید داشت فان لم یکن اتفاق علی
حد رسول الله بالکفره و انما نقل البغیر و خدای تعالی آمدن ایشان را
بر سر سلمان کرده و حمید از او را بر تو با عرو و اولی تغییر مایه و در کشته
جسم پیدا که در در میان عرب توی مرغ قورب متاصل شود
شد پس اتمام حجت مرغ تو کشته بکشد است پس اهل اسلام
رویدار خود ثابت باشند و اسلام را کشته و اهل بیرون که در کشته
بلا و تبسم و از طرف دیگر و همزمانند بفرقه شده که در هر سر
اهل حدود که نفس بکشد و کرده دیگر که و افران و از اهل اسلام
که در راه بکشد رفته مرغ دشمن کشته پس این را در اهل اسلام
برین قرار دادند و محارب همان بود و نیز داشت بود و در بیعت بود
آینه و نیز داد و از آنرا آنچه واقع شد بعد از آن حضرت از قتلها و از آن

حکم بر سر آمد با خواص اصحاب او که در انداز جز و قتل و غیر آنها از امور یک
شود و کشته نیست فیما بین الف و مولف از جمله خبر ششم تا رسیده
که از خواص اصحاب حضرت بود و او را خبر داد و بود از آنچه بعد از آن را و با او
کرد و چون بعد از آن بر دست یافت از پرسید که صاحب تو کشته
که من با تو خواهم کرد ششم کشت آن حضرت فرمود که تو مرا صاحب کن و کن
و دیگر که دارم کن و نه تر باشد و بنین نزد یکدیگر بشم پس بعد از کشت
من خلاف آن کنم تا من صاحب تو در مرغ شود ششم کشت و الله که کشته
صاحب من در مرغ نشود و تو خلاف آن توانی کرد و من میدانم
از کشته او که تو مرا بکشد نام موضع از که خبر و از خوابی کشید و من اول
کسی ام که در اسلام خدب بلجام کردن شود پس او را با شما
بنا بی سید و در جس کرد و چون شش بر سر نهاده و نیز از جس
پروان بعد از آن حکم صاحب ششم نمود و چون بر داشت که در خانه
عمر و عمر بن حویش و آن بودند که حضرت با و نموده بود که ترا درین
موضع بر دار کنند از جوب فلان کشته و ششم حویش بعد از کشته حضرت
در آن خانه ناز بکند از و کشت بر مبارک بخاک که من از تو بکند

و چون بر سر قیامت رسیده و با جمعه بر دارش کردند و خلق کثیر بر وی جمع کردند
 در بر حضرت گفت و اند که همیشه یکیش بمن که من چنانچه تو خواهی
 بگوئی من میگویم در این پنجاهم که خانه در جوار من پستیا خواهد کرد
 بعد از آن شیشه عمر و غیر خود که با پر از آب می پاشیدند و
 میکردند و بر خوش بکار میبردند و ششم بر سر درازان بجا میبردند
 شود و ضامی ایشان ذکر میکرد و بعد از آنکه ششده این مرد شمار
 بود اگر پس نموده تا بجا بشد کردند و پیش از آنکه سلام کرد
 بام کرد و بودند و قیل ششم بر روز قبل از ده و حضرت امام حسین
 علیه السلام بود بجانب کوفه و نیز عثمان که رسیدند و هر که از اصحاب
 حضرت بود که در نزد او و پدر عبد الله بودند که صاحب تر کیش
 بر او بودند که گفت فرمود که دست و پای من قطع کرده مرا
 صلوب سازند و یکشت و اند که پنجم و ششم حضرت را در میان
 سرش و میزد چون مردن رفت و زیاده پشان شده که کتب با او
 با بر پدر از آنچه جانش کشته شود که پس نموده تا دست
 داشت برده و در او شکر کردند و در کتب بر زبان او فرمودند که

علیه السلام

علیه السلام را که آنحضرت فرمودند بود و حاجت بقیل رسانید و نقل است که
 اول روز پنهان کرد و حاجت فرمود که خطا فرمود و او را برید و یکیش را بجا
 بر سرش با بر رسیده و میگویند که سبب من و حاجت تو من است
 من خود را بدست داده ششده و نیز قاف و بر جوارق حادث
 و انوشیروان که نام از پدرش از قطع باب خیر بود و چنانچه تو راست
 و از دشمنی و ترس کی چنانکه خواهد آمد و دیگر بر سر حسین بن علی
 با بر رسیده و چون شد از آب گنجینه اصحاب تعبیه رحال و دو آب
 شغل شد و حضرت با جفا تر نماز حضرت است و آن حاجت که کرده اند
 با در نزد و فانی شده و با نماز حضرت شد و از این امر از ده
 ما شد و در حضرت پیچیده خاطر اصحاب و کار که آن اصحاب
 بر وضع حضرت رکعت و هیچ اصحاب با جفا تر نماز حضرت است و اگر کردند و من
 این دو پس از قطع شد و بر سبیل استقامت و شیع که چنانکه کاران
 توان کردند و نیز پوشیده نیت که آنچه ناس بود و ششده و در جفا
 بر بر تبت که حاجت مذکور باشد جانش امر چند که از جوارق و
 است شجاعت از آنحضرت و اگر گنیم اولی که گنیم اند و بر سبب حاجت

و نه و شده که از من حکام بهادت ز خرم خود به باشد که از
 و هم انکه از پنج بجای و نه و شده که هر که میبازد از من بهت
 که از من است بیوم انکه در میان را باب بر سر شهر است که از من
 در میان کشتگان علم بود و گفته اند که و کان علیه السلام او را
 و او را وسطا غیر هر که را بر سر من در طول خویش میگرد و هر که را
 سر زلفت در عرض دو پناهش میبخت و نیز منی تن مردم در درج
 بود و میگرد غیر هر چه داشت میداد و در قنات کی او در قنات می
 در غار بساط او را بر او بود با خراجش که ششده و از انچه
 و چهار فر و ا طلا بود و بلاش به حضرت در شجاعت و سخاوت
 صدق قولش شیخ ابو علی سینا بود که در مقامات عارفین
 که العارف شجاع و کف لا و هو بمنزل من بقدر الموت و العارف
 و هو کف لا و هو بمنزل من محبة الباطل و غیر خلقین ناموس و باس
 و محبت مثل است که میگوید انصاف بن موسی که یکی از اصحاب
 حضرت امیر بود از حضرت پرسید چه کسی کشتگان
 فسا کا مدنا غیر در میان که هر که بود مانند یکی از ما بود با ما یکست

و از ما می شنید و با ما میخورد و با ما می شنید و بهر طرف میروید
 اجابت میکرد و در کمال افتادگی و نهایت تواضع بود و در
 کسان نامه به ما به الاسیر المرحوم لایف الواف علی راسه یعنی
 با وجود این همه تیر سیدیم از او مانند رستیدن بر یک پست از
 جلا و هر که با بشیر رفته بر سرش ایستاده باشد و نیز معتمد ترین
 گسندترین مردم بود و این معلوم است از رعایت این بنام
 با علم کمال او و خود که در زعمیدین المعاص که اعداد او و او بود
 با قدرت برود از مردوانی حکم باشد حدوت او و علم کمال
 او و کمال قوم و اولاد او بعد از انکه در عرب جمل گرفتار شد
 بود و نیز معلوم است از آنچه که و با ما میخورد و بهر طرف میروید
 پیشتر آب را گرفته بودند و اصحاب علی را از آب منع کردند
 و چون اصحاب علی آب را از دست ایشان گرفتند خود خستند
 ایشان را از آب منع کنند علی گذاشت و گفت ای صدایف
 یا یقی من و لک یقی نیز شتر منی است از آب بقی نیز بخشد
 نیست که خستین مردم بود و بلیغ عرب کلام او را و کلام

خالق فوق کلام مخلوق آمده و حکایات انصاف آن حضرت
 شد در شرفیت و اکابر علمای موافق مخالف در قهوه و مسجد
 پروا شده و محرف بکوشیده و اما اعمال بدیده که مراد از آن
 عبادت حضرت با در واقعا و حضرت رسول است پوش
 است که از آن زمان که حضرت امیر در عهد صبا ایمان بکفر است
 رسول آورد تا از آن که رحلت نمود هرگز عبادتی از دوست
 اتی آنکه نقل کرده اند جمع کثیر مانند اسامی بنت عیسی و ام
 و جابر بن عبد الله انصار و ابو سعید خدری و خورشیدان رستم
 و روزی رسول صلی الله علیه و آله در خانه خود بود و علی علیه السلام
 در زانو که در حجر حضرت نازل شد آنحضرت بخیه برآید
 سبک علی نمود و شبیه و خمر خلی شد و حضرت سهر رفته
 تا آنکه آفتاب خوب کرد و علی نماز عصر بخوانده بود در او
 وقت نشسته بیا گذار و آنکه آنحضرت را آنقدر است
 ای کشت و خاک تا خدا بر آفتاب را بر گردانده تا نماز است
 قرین است که خدا بر آفتاب است تو کن چون تو را طاعت خدا

رسول ای بود حسن علی دعا کرد و اصحاب مجاز حضرت
 علی نماز گذار و آنکه خوب کرده و قتل اربع شبانه از یک
 نماز که شهر را این همه اتهام در عبادت او باشد از و البته عباد
 ذلت شوند و همه شفق که آنحضرت عید ناس بود و در آن
 بجهت عبادت که که البی بی طول سجده و در نماز در غایت خضوع و
 بود تا آنکه مخالفین نقل کرده اند که یکا نیکه در وقت حرب
 مبارکش میمانده در وقت شتغال بنابر پیروی می آورده
 و مطالب بود بر فاعل یکدیگر در حرب صفین در شکی سرور
 علیه الهی را پند یکدیگر بیشتر از دشمنان که در هر یک کربل
 میر و احرام نافله است و اما اطاعت او در حضرت رسوا
 بر یکس پوشیده و تحقیقش از آنچه او کرد از خواندن
 و از حضرت شکر که شرکاتی شش قصد قتل آنحضرت داشت
 و حضرت پروردگار او را از ضرر ایشان نگاه داشت از آن
 که کرد در حرب بدر و احد و خیبر و حندق و سایر غزوات
 از غنای شکر استخوان و گوشت در جمع حواری و شیعیان

بود و پس است در عبادت و فصل و اطاعت او و آنچه در باب سحر
عرب و بن جند و در حجب خندق حضرت رسول فرموده که لغز به شکار
فرمان عبادت و الطلوع و بعضی روایات و احوال و بعضی روایات و احوال و بعضی
فصل عبادت و الطلوع الی یوم القیمه و نیز از نه نام و دلتا و احوال
اعراض عن لذات الدنیا مع اقتداره علیها لا تساع و ابواب است
علیه ضرب بن خمره در زرد ساریه و صیف آن حضرت کرد و گفت
تقدیر است فی بعض مواضع و تقدیر فی الدلیل سدره و هو قائم فی مجرای
قائض علی حسیه قلیل قلیل التلیم و یکی بجا آورین و یقول یا دنیا یا دنیا
ایک سخن می آید از حضرت ام المومنین که گفت لا امان جنتک بهیبت
تو می غیری لا امان لی جنتک و تعلقک لنا لا رجوع فیها فیکش
قصیر و خطرات سیر و امانت خیر آه من قد الزاد و طول الطریق بعد
السفر و عظم المور و فی بعض الروایات و نحوه اللغز و غیره که دیدیم
عظا و بعضی از مواضع برای عبادت و در وقتیکه فردا که شب
شب پرده مانع است از او و حضرت در خواب بسته بود و لحظه
سازگاری است که در خواب از سر بخت از راه کرده و سبک است

که به او

که در عبادت غرض و نیکو است ای سید و در سواران و سواران و سواران
نماند زمان خود آرا و در موضع خیر و در سواران و سواران و سواران
بسی می کشی فرصت آن نیاید و چه دور از دست که تو کرد
نور سار و دیگر اگر محنت و ستم و ترا طاعتی که ام که هرگز
نزد او و این نیست تو نیستی که در سب من تواند و او سار که
عیش تو نبایت که تاهست و قدر تو نبایت قلیل و ما را که تو را
نبایت خیر و بعد از آن عراض کرده از محاطه دنیا و کشت آه اگر
زاد و در از راه و در سفر و خلعت و در غیر قنات و سواران
مشرق استیغالی و در شتی و ابا که یعنی قبر و نیز حضرت فرموده است
دنیا که به اهلون فی عینی من عراق خیر از فی بد مجذوم حضرت
نه که این نیار شاه از دست در نظر استخوان خیر که در
دست مجذوم می باشد و خواهد که بکوشی که باج سپیده خود را کند
و او بعد از آن در آن کشت و در سواران و سواران و سواران
انسان مکر کرده که نان جوین خشک شده در آن بود از آن نان
بهم خورد و هم می کشم ما را از این سب که در آن است

در مورد ما سپیدان جو را بر دهن بول لیت است بد با برکت است
 و گفته اند که آن حضرت کان خش الناس ملاء و عیسا و کان نغلا
 من لیفا و ربع فیه کبد تاره و بلیف اخر و قل ان یتدم فان فخر
 قباله اء اخل فان ترقی فینا لا ارض فان ترقی فینا کان
 لا یاکل العلم الا قیلا و یقول لا یجدها بطونکم متا بر حیا انات یحیا
 ان حضرت در شترین لباسها بود و عیاشش تا کو از ترین طهار
 بود و فیلین مبارکش از لیف تر ما بود و چون پیر این مبارکش
 میشد چیه نمیکرد و کاه بر پوست پاره و کاه بر طیف و کم بود که با
 نان خورش بجا بر دو و اگر سیر و نمک بود و یا سیر که و اگر سیر و نمک
 و اگر از آن هم می خورد و شیر و گوشت تناول نمیکرد و اگر سیر
 نمک و نمکیت مکر و ایند شکمهای خود را که برستان حیوانات
 و باید دانست که این اوصاف و امثال این اوصاف متواتر
 در تمام اهل قبل اینها پیش از سرفیقین کرده اند و چنین در کلام
 آنحضرت جود و عیال است از آنحضرت و اگر از این باشد
 داشته اند و حدیث بر داشته و میگویند که در کلمات و ادب

احادی

و حدیث او بسیار و در یک است همیت و در بر از جات و در
 و علی کی رسید و با وجود این همه قائلند فضیلت او بگویم
 در بقول اصحاب که حقش معلوم شد و میگویند که فضیلت او بگویم
 سانی فضیلت و گوشت ثواب نیست بر فضیلت نبوت گوشت ثواب
 و او بگویند که ثواب از علی است و پس حق را میگویند و اندیشه هم دارند
 که گوشت را میگویند و بدانند که ثواب تر است بر گوشت مگر بر علم یا بر عمل
 و در علم و عمل اند باشند و دیگران بگویند که ثواب دیگر از علم و عمل
 دارند و در عیب نیست که با دیگران گفتار نمود و تفصیل هر دو شان
 بر آنحضرت میکنند و سازند معادیه را نیز در اختلاف با آن حضرت
 است قول میدهند بنا بر آنچه در اختلاف است که آن حضرت
 میفرمود که اهل بدر از لیلی از لیلی از لیلی حق قبل معادیه و علی می
 و از کار و سوز و شدن اصل در کار با و و اعراض کرد این
 از قبول حق فرود آورد و مرتبه فرود آورد و داشته شد
 معادیه و گفتگو شد که آیا معادیه بر حق است یا علی و خوب
 و اگر در شیخ ابو علی سبب است آنحضرت را در مبارک

[illegible]

فصل

[illegible]

[illegible]

سوق

هر دو لقب بودیم پس عبدالله بن جواد لیالی را بر ما صحابه
 حبشیکه برانی از ما پرسید که آیا گفته است غیر شما شیخ و معبود که در
 بعد از او چند تنی خواهد بود این معبود گفت که تو جوانی و کم سال
 از خود و ما مورد نیاز عارف نشده و اینکه در پی رسیدن حکم از
 من پرسید از معبود که در وقت خیمه ما بیا که بعد از او و از خلیفه
 خواهد بود بعد از نبی است ای امیر اسل که خلفا بر من سرور دارند و ما
 بر او ظاهر شد ثبوت نفس باقی آید ثبوت امامتشان نیز ظاهر شد
 چه نیستیکه در امام عصمت و نفس هر دو معتبر است و در زمان که
 ازین مذهب که قابل امامت دیگر است نه ادعای عصمت بر او کرد
 نه ادعای نفس امامت او باطل باشد و چون او بیت وجودات
 در هر زمان و ثابت است نفس امام را زاده شایسته که در زمان خود
 باشد پس وجوب که امام او باشد بدلیل اجماع و کبر چون امام
 او باشد معصوم نیز باشد زیرا که عصمت در امامت شرط است
 غیر از هر شیخی که در بعضی امام خود مذمت داشته است
 ما هر نسبت او که معلوم است حقان نبوت آن امام مانند گفت

بهر قدر که امکان است که است بعد از آنکه متوجه شد و اندک در
 اجتماع مختلفند و در جمیع اجتماعات جمیع قائلین موجب وجود
 معصوم بر آنند که در جمیع اجتماعات است بر قول معصوم
 بهیست و وجود او در هر زمان صبور اهل سنت که قائل بوجود
 معصوم نیستند بر آنند که در جمیع اجتماعات است اتفاق است
 بر خطا خطا و اتفاقا اگر بر آنند که اتفاقا است و مستند
 با حدیث دیگر که در آن است بر اجتماع است بر خطا و بعضی بر آنند
 که خطی است و این مذنب خطا بر الطلاق است خطا هرگاه که بر
 بایز باشد بر جمیع نیز جاری خواهد بود چه در بیخلف حکم کل حکم آحاد
 یکی باشد لا محذور خطا و صواب از هر یک که متعلق جمیع صحیح است
 تواند بود بلکه متعلق معروض بیانات اجتماعیه است و فرقی میان
 هر یک از احوال و معصوم آحاد و غیر معروض بیانات اجتماعیه نیست
 پس هر چه بر هر یک از احوال جاری باشد بر جمیع نیز جاری باشد
 و اگر چه جمیع متعلق نشود و آنرا چه در آن است مستند با حدیث است
 عقل حکم کند استماع اتفاق جمیع کثیر خطا حرام و اجتماع

پس در اصول است که استماع اتفاق جمیع مستند است بهر چه در حدیث
 کثیر است مستند بر خطا بر خطا بر خطا بر خطا بر خطا بر خطا
 و کثیرین نیز باطل است چه بر تقدیر محتمل است تواند بود که عدم
 اجتماع است بر خطا بنا بر آن باشد که جمیع در هر زمان وجود
 معصوم در میان است نه بنا بر آنکه اتفاق جمیع بر خطا با خطا خطا
 بر هر یک واقع شوند شد پس است شد که حق مذنب شیعیه است
 پس جمیع جمیع اجتماع بنا بر وجود معصوم باشد پس اجتماع شیعیه
 با وجود مخالفت جمیع اهل سنت که اگر چه مستند جمیع باشد شیعیه
 معصوم که جمیع وجود او لا محذور در میان فرقه شیعیه باشد و اما
 شیعیه ای باشد پس خواند بود که قول او در میان قول مجسّم باشد
 و هرگاه قول معصوم داخل در قول مجسّم شیعیه باشد پس اجتماع
 جمیع باشد و هر لفظ و بعد از تمییز اس مقدمه کوم چون ثابت
 معصیت را است علی علیه السلام بدلائل علیّه بی حاجت با جمیع که ایم
 پس جمیع اجتماع شیعیه مستند است بر نیکو امام بعد از علی بن ابی طالب
 حسن علی علیه السلام است و اما جمیع جمیع است مستند بر قول

علی در میان ایشان را حسب و انیس و لیل و جمیع است
 پس حسن امام باشد و چنین جمیع شیعیه معتقد است بر امامت
 بعد از حسن علیهما السلام پس حسین امام باشد و چنین جمیع
 و بعد از حسین علیه السلام شیعیه و فرقه شده اند بفرقه اول
 امامت محمد بن خفیه و غیر امامت علی بن حسین و چون مذنب
 قائلین امامت محمد بن خفیه باطل است بدلیل که دانسته شد
 معلوم که در میان شیعیه داخل بود در میان صاحبان شیعیه
 داخل نبود و خوانده بود که استقامت بطول قول التمسوم پس در اول
 در فرقه که قائلند امامت علی بن حسین پس علی بن حسین امام
 و بعد از علی بن حسین فرقه محمد مختف شدند بفرقه قائلند امامت
 زید بن علی بن حسین و بعضی امامت محمد بن علی بن فرقه امامت
 و چون مذنب زید باطل شد پس امامت محمد بن علی بن فرقه
 بنا بر اجماع فرقه محمد و فرقه معتقد بر امامت جعفر بن محمد از محمد
 علی بن جعفر بن محمد امام باشند و در فرقه محمد مختف شدند بفرقه
 وقت که کردند و محمد و مختف قائلند امامت زید و امامت محمد

بن جعفر

بن جعفر و بعضی امامت اسماعیل بن جعفر و بعضی امامت موسی بن
 جعفر و امامت عبدالله و اسماعیل باطل است پس علی بن جعفر
 امام باشد و قائلین امامت موسی بن جعفر شدند بفرقه مختف
 بر موسی کردند و بعضی امامت علی بن جعفر شدند و چون
 بر موسی باطل است پس علی بن جعفر امام باشند و بعد از توقف
 امامت محمد بن علی پس او امام باشند و بعد از او امامت
 علی بن محمد پس او امام باشند و بعد از او امامت حسن بن علی پس
 امام باشند و بعد از او مختف بفرقه قائلند امامت جعفر بن جعفر
 و دیگران امامت محمد بن جعفر مختف القایم و چون امامت
 برت او و مختف قائلین امامت باطل است پس جعفر بن جعفر
 علیه و علی بن جعفر امام باشند و بطلب و دلیل دیگر مختف
 اند و مختف جعفر بن جعفر و تواتر است در میان مایه که هر کدام
 اند اما مختف که دعوی امامت کرده اند اظهار مختف نموده
 و مختف است یک مختف و دلیل صدق صاحب مختف پس که
 امام باشند و حوالا امام باشند و مختف باشند

الحکم علی ما یستلزم من وجوب الطلوع بطلان حج در بیان حجت
 صاحب الامر که صاحب الزمان است علیه و علی آباء السلام که امام
 زانی عشر از آنه اشعی عشرت صلوات الله علیه و علیهم اجمعین در آنکه
 چون ثابت شد بطلان تراجمه در حد و آنرا عشر ثابت شد نفس
 استراجه در مرتبه ثانی عشر محمد بن الحسن علیه السلام ثابت شد
 استماع خلوزمان تکلیف از امام مصوم پس وجبت که امام
 زانی عشر محمد بن الحسن موجود و حجت باشد و امام زمان باشد تا استماع
 زمان تکلیف پس بطریق قیاس استثنای کوم اگر محمد بن الحسن
 موجود نباشد لازم آید خلوزمان از امام یا بطلان انحصار آنست
 در آنجا عشر لکن خلوزمان بطلان انحصار هر دو باطل و حجت است
 آنچه دهد که پس محمد بن الحسن موجود باشد و دلیل دیگر آنکه از درین
 زمان برسد مذمت بعضی ناسبتند بوجوه امامی بعضی مانند
 بوجوه امامی که در حجت و نفس برآوردند و بعضی مانند بوجوه
 امام مصوم خصوص علیه که محمد بن الحسن است و چون ثابت شد استماع
 خلوزمان از امام باطل شد ثابت اول چون ثابت شد در

عشر

حجت نفس بر امام باطل شد مذمت دوم نیز بر امام
 بیوم نیز باطل باشد لازم آید اتفاق است بخطا و خروج حق
 بیان است و این باطل است با ثانی پس بیوم هم
 باشد و محمد بن الحسن موجود و حجت امام باشد پس بطریق قیاس
 کوم هرگاه اتفاق است بخطا محال باشد باید که محمد بن الحسن
 موجود باشد لکن اتفاق است بخطا محال است چه در هر یک
 الحسن موجود است و هو المطلوب دلیل دیگر محمد بن الحسن امام بود
 توان پس مصوم نیز بود و نفس نکرد بر امامت و دیگر با اتفاق
 و مرتفع بود در عاده عدم نقیض لکن نقول شده طلقا پس
 که آلا نیز موجود باشد که اگر موجود نبود واجب بود بر نفس
 دیگر و ترک واجب از مصوم متنسب پس باید که محمد بن الحسن موجود
 باشد پس بطریق قیاس استثنای کوم محمد بن الحسن که امام بیوم
 هرگاه نفس دیگر نکرد و باشد وجبت که موجود باشد لکن غیر
 بر دیگر نکرد چه در هر یک پس موجود باشد و هو المطلوب و چون
 ثابت شد ملائمه وجود محمد بن الحسن بر امام که ثابت شد

ظاهر بود و خوف بود و لکن خوف نیست پس باید
 پس هرگاه امام عدم موجود و غایب باشد برانیت پان
 سبب غیبت در سبب تفصیل و محالست علی علیه السلام که غیبت
 از جانب امام نیست باینکه عدم است و وجوب رطل است
 و قیام با براماست و اقامت شرع در ترک واجب انحصار نیست
 پس سبب غیبت امام از طرف محبت باشد یا عدم محبت
 پس هرگاه تحقق شود ظن نفرت از محبت ظهور بر امام واجب شود
 اگر سوالات کنند که وجوب وجود امام در هر زمان را بر است
 لطف است وجود امام و لطف و تحقق شود که امام ظاهر باشد
 پس با غیبت امام لطف چگونه تحقق تواند شد و چه فرق باشد
 میان اینکه امام موجود نباشد و اینکه موجود باشد و متوقف بر امور
 نباشد جواب گوئیم چنانکه اگر امام ظاهر باشد و کسر اطاعت
 در تخلف محبت است که تقدیر لطف بودن امام محال شود
 لکن غایب بودن امام هرگاه سبب غیبت خوف اعدای
 و عدم نفرت محبت باشد تقدیر لطف بودن امام تواند کرد

نفرت

نفرت درین صورت نیز عدم اطاعت است در آن صورت
 و فائده این لطف این ظاهر شود که هرگاه امام موجود است
 و غایب بر آنست تقدیر خدا تعالی بر کسی است که غیبت
 از جانب ایشان است تعلات هیچ نخواهد بود چنانکه در صورت ظهور
 امام و عدم اطاعت و کفر خلاف اینکه امام اصلا موجود نباشد
 چه در صورت لاف تقدیر قیام باشد سبب آنکه محبت خدا
 بر بند و در صورت تمام نشود و اینکه شیم نسبت به انقیاد
 و جاح که نفرت ایشان بمذول نیست بر تقدیر ظهور امام
 نسبت بشیعیان که نفرت ایشان همیشه محدود است لطف
 محبت ایشان در نفست امام نیز سیاست مثل مبر کردن بر هر
 عازمت امام و مشط فرج بودن و اجتناب از قیام محبت
 وجود امام و امکان ظهور و لکن و بر اقامت حدود در
 زمانه آن اما طول عمر صاحب الزمان علیه السلام پیش
 از انکشاف نیست و بر تقدیر که مستغ عا در باشد درین زمان
 ابدی و عا در و عادات است که شت شده و استوار

اینجا نیز با جمیع هر چه دلیل ثابت باشد استبعادات محذورات
 آن تواند بود و فصل ششم در احوال تبعه جو و وجوب برات ایشان
 چون معلوم شد اعیان تبعه که منتهی صند از جانب خدا و رسول و
 الهی و مقرر حق الهی هستند پس هر که دفع ایشان از مراتب و درجات
 خدای تعالی بجهت ایشان محذور داشته نماید و خود بجای برایشان
 بجای یا غلبه قرار گیرد کافر باشد و هر که اعانت او نکند لگال
 باشد با جمیع امامیه و بنا بر آنکه دفع امامت مثل دفع نبوت
 و دفع نبوت لایحه کافر باشد پس دفع امامت کافر باشد
 چنانکه شک نیست که نبوت نبی در حدوث و استیلا و جلال
 با امام در خط و بقا و عقل و فرق میان این دو صورت نموده و
 هر دو با این عقیده قطعی ثابت باشد و مبدء این حدیث است
 و لم یعرف امام زمانه مات قلوبهم و هم کافران و مقتضی
 در حق آن چنین حدیث و یک مایل عجز و ملک سلوک و شک
 نیست که تبعه با ائمه کفر است و لکن وجوب نبی کفر است
 پس هرگاه حامل امام کافر باشد معتقد حدیث اول عاجز

اعمال

و محارب امام و واقع او از منزلت امامت بطریق اولی کافر است
 و از آنچه کشیم ثابت شد که امامت اصلی است از اصول دین مثل
 نبوت پس خلفای شیعیه معتقد بر اینند که امام و صاحب منزلت
 و سایر متابعین و همچنین جمیع خلفا و غیره و نبی عباس و حاکم
 و احوال و انصار ایشان بوده اند و از امر خلافت و حکومت
 با شبهه و وجهی برات ایشان و بمن برایشان جایگزین است
 برات و بمن برایشان و جمل عقبه و شیعیه از مشرکان و شیعیان که
 محارب با حضرت رسول کرده اند و دفع او از مرتبه رسالت خوانند
 و حضرت را از مقام رضوان تعالی محروم گشته اند و از خلفا نیز برتر
 می دانند و بنی زید و عمر بن عبد العزیز را بنابر بزرگ خلافت از اول و در
 حدیث از ثانی و لایق قریب من الصواب و ان کان لفظی فایده فی
 قول المصطفی علیه السلام فی لعن بنی امیه اللهم لعن بنی امیه قاطبه
 بنی امیه بحسب الظاهر و اما فی لعن کلمه که امامت ائمه خلافت و کفر از
 اصل مجرده و فساد باشند و کفر در کفر استحقاق ایشان لعن است
 و الا اگر کفر و کفر با امام باشند با ایشان در آن مرتبه

نیست اگر چه سایر ائمه غالی از تفسیر سینه محمد در خوانند بود اما
تأخر باشند از تفسیر سینه محمد در خوانند بود اگر سوالی کنند که
جماعت مذکوره کافر می بودند هر آینه صاحب رسد و در ایشان
کفر منقطع الموارثه و المادنه و الصدقه عیدم و الله الغنیه و اوسع
و معلوم است که حضرت امیر علیه السلام در وقت قدرت او هر چه حکم
ازین حکام کرده جواب گویم که احکام که غفلت باشد چه حکم کافر
عربی غیر حکم دینی باشد و قبول جزیه و تعزیر بر دین خود و عدم
با اتفاق در جزای طایف و اهل نجه و عدم آن در محلیین اهل قبیله
بود که این نوع از کفره که منظر شما دین باشند حکم شان غیر حکم
سایر کفار باشد و احکام مذکوره و تعزیر قاضی بکفر مجریه
با ائمه احکام کفر ایشان را بر کرده اند باب پنجم در حد و حدود
از حد و اعتدال کردن است بوجوب زنده کردن غذای قتل
می رسد و کائنات از دور که تصرف بر ذوقیات حاضر کرده
از حد و روش و احدی بجهت اعمال حکم کردن بدولت کردن
و مسلمان بدو رخ کفارت از او است و تمام است رسانند

عقارب

عقاب و بدخول و نمان بر پشت که عبارت از ادب است اما در
 محبت ایصال ثواب و محبت و ازین باب در چند فصل بیان کردیم
 انصاف اول در بیان وجوب معاشرت اعدا و بدانکه معاشرت
 بازگشتند و در او در پناه بازگشت روح است بدون معاشرت
 از خود از ضروریات دین است وجوب بازگشت روح بعدی بدین
 در در ذریعیت برابر در مایشین خواهر هر که در او دنیا کرده باشند
 و عقل نیز دال است بر وجوب معاشرت و بدین ثواب و وعید
 و عقاب و در محبت و دعا کردن و بعد و وعید و آن موقوف است
 بازگشتن روح بدین و نیز حکمت مشعر و خوب معاشرت و اداء امر
 بطاعت و نه از حقوق محبت بود در بعد و محبت از خدا است
 منع پس امتناع صد و در محبت بر حب ایصال ثواب و عقاب است
 و ایصال موقوف بمعا و پس معا و واجب باشد پس بطریق
 استثنای گویم اگر معا و واجب نبود در پناه لازم آمد در نظر
 بعد و وعید و محبت بود از امر و منع است و بدین
 و محبت اگر بر او آید که در محبت معا و در محبت معا و در محبت

و اعاده روح بدن محسوس شود و چه اگر جایز باشد یا بعین بدن
اول خواهد بود و این محال است بنا بر انعدام بدن اول و استماع
اعاده بعد از بعینه با بقدره و یا مثل بدن اول این غیر مستطاب
و الا لازم آید که مشاب و معاقب غیر مطیع و محسوس باشد و این
ظلم است و بیست و هجده و در هر صورت یکی از مذکور جمیع
که قائلند تجرد روح و بقا در بعد از موت بدن پس کیم بدن
بعد از خرافت روح معدوم شود و بحسب صورت و باقی باشد
بحسب ماده و در وقت اعاده فانی شود بر ماده بدن صورتی
مثل صورت اول خلق کرد باین بدن معاد روح که مجرب است
و باقی است با شخص نفس انسانی نیست مگر بشخص نفس فاعله که روح
جبارت از دست و در نفس فاعله ماده بدن و ضل است با صفت
باین بصورت عین نفس و نفس نفس فاعله ما شخص کمال و شیخ است
با آنکه بدن کمال و شیخ بعینه بدن نفس نیست پس چگونه روح مشاب
مثلا بعینه روح مطیع باشد که باقی است با شخص ماده بدنش ماده
و در لازم نماید که مشاب غیر مطیع باشد چنانکه لازم است که کمال

متکلف

مثلا غیر عقل باشد و چه دویم بر مذکور جابر که قابل نیست تجرد روح
بلکه روح را قایم دهند بدن و فانی دهند موت بدن
لیکن گویند که بدن از موت معدوم نشود بلکه متفرق شود اجزای
و آنچه معدوم شود سبب موت حیات بدن باشد که مشروط است
با جمیع اجزای بدن و در روز قیامت چون اجزای متفرق شد و جمع
شود باز حیات باید شخص نفس اول باشد بعینه چه نفی نفس
جسم را موجب زوال شخص می زند و این هر دو جواب بنا بر تسلیم
استماع اعاده معدوم است بعینه و در میان مردم حاکم تر است
قائل نیستند با استماع نه که در کار برایشان لایحه آسان باشد
و محتاج بحجاب نباشند و باید دانست که در کچشم در جواب معاد
و آلات کند بر وجوب معاد چنانکه بنا بر انکه ثواب و عقاب جمالی است
و اعیان ثواب و عقاب جمالی لایحه موقوف است با عاده بدن
سبب آنکه روح بواسطه بدن قبول لذت و الم جمالی شود که
و ظاهر است که ثبوت لذت و الم جمالی ثبوت لذت و الم
روح و ثبوت خالق که مذکور است تحقیق قائلان تحریر نفس با لایحه است

پس حق است روحها و جبرها هر دو باشد اما روحانی بسیار بجز نفس است
 و بقدر و در مقدار قدرت از بدن و اندک از وسع کالات
 از علم و عمل و قلم و هر از ضد کالات و اما جبرها بنا بر اینها و عدد و حد
 که موجب افعال ثواب و عقاب جمیع است و چون است
 اعتقاد و در موقوف با اعتقاد و تخریف نفس با طاعت و این سبب
 منحصرت در ذکر اعتقادات و غیبه که از اثبات تخریف نفس طاعت
 و بیان تفصیل لذات لازم روحانی اعراض لازم شد تا حکایت
 شرط لازم نیاید و اگر کسی را ذوق اطلاع بر اشیای الهیه باشد
 رجوع بکوه هر دو کند **فصل دوم** در بیان وعد و وعید و ثواب
 و عقاب چیست و نادره سایر امور اخروی را که وعد و وعید است
 از اخبار و وصول نفع بوجود و وعید از اخبار و وصول ضرر بوجود
 و نفع اگر کسی باشد و مقدار تقسیم و اجبال آنرا ثواب گویند
 و اگر کسی باشد و غیر تقارن عظیم عوض گویند و اگر کسی حق باشد
 تقضی گویند و اگر ضرر حق باشد و تقارن انانیت و استحقاق
 بود و عقاب گویند پس ثواب بمرتبه مستحق مقدار تقسیم و عقاب

مازنی

نیز مرتبه مستحق استحقاق و موجب ثواب حق است و ثواب
 در بار فعل حکمت بود و ترک فعلی غیر است که مستند لایه برکت و از آن
 امور است که بدون منافع صلیه است و عقاب و عظم عظم
 از عقارت تقییم تواند بود و بجز دفع کوهش باشد هر چند عظیم بود
 بسا که در بر برکت تکلیف نباشد پس لازم آن است که قبح باشد
 لایه و اما موجب عقاب حق است که عقلی نیست چه برابر از جبر
 از قیاس و افعال و اجابت استحقاق عقاب و احتمال آن گاهی
 بلکه موجب عقاب همی است و هیچ غلبه و وجهیت خلوص ثواب
 از شایسته ضرر و خلوص عقاب از شایسته نفع اما خلوص ثواب پس
 آنکه اگر خلوص نباشد اتم از غرضی که خلوص باشد نخواهد بود و در بار
 شقت تکلیف شواهد واقع شد و اما خلوص عقاب سبب انکار
 در اخبار و افعال باشد لایه و وجهیت دوام ثواب عقاب حاصل
 انقطاع است بیاید که وجهیت خلوص ثواب از آن اما دوام
 عقاب حق نیست که عقلی نیست چون اصل عقاب و احتمال
 انقطاع موجب عدم خلوص نیست و احتمال و در حد و آیه است

عقل سست و محال فی حق دوام است باز کفار و کفار
از فساد اهل ایمان مآده اش را کفار را لایق القتل علیه السلام
ظاہرہ لا قبل التویل و اما انکشاف از فساد بنا بر استقامت
ثواب بایمان سایر اعمال غیر و وجوب دوام ثواب پس مقدم
شوند بر عقاب و جمع نیز خوانند شد با عقاب پس لا بدست تقدیم
عقاب و انکشاف از اتصال ثواب و اجماع حجت
و تارک یکی و ادریت آماده برابر اتصال ثواب و دیگر برای
اتصال عقاب از ضروریات دینت تحتش فی جمیع علیہ السلام
وجود حجت و تارک لای محال فی حق وجود است الا ان
لہ لا الذلہ علیہ مع عدم المعارض الذلہ علیہ مع عدم
عذاب قبر جماعی است و توحش فی جمیع و خلافیکه بعضی کرده اند بحد
حق اجماع صادر شده و از درجه اعتبار ساقط است و اما
و توحش عتبت و من خلافی است بعضی بر آنند که در حق تمام السلام
واقع خواهد شد و هر چه در باب استماع عذاب قبر گویند
مخبر است و حکایت است و توحش است و اما سائر احکام

اعمال و توحش صحت در دروغ است و جمیع جمیع و اما
جماع جمیع این امور جماعی است و قرآن و حدیث شاهد بر آن
پس واجب است اتفاق جمیع آنها فی جمیع و در بیان و کلام
و کفر و فتن و فساد بداند سنگ نیست که منکر ایمان بحسب تصدیق
و انوعان است حکما قال الله تعالی حکایت علی خود یوسف علیہ السلام
و اما است بوسن لیا غیر تو تصدیق نمیکرد و ما در نمیداریم خبر را که بگفته
و قال و منون بحسب و الطاعت یعنی تصدیق میکنند و بدین
شرح کائنات ساحران و مجلان را و نیز عرب گوید در محاورات
خود فلان یونین کند و فلان لایونین کند و مانند این بسیار است
و اما بحسب شرح خلافت اشاعره گویند که تصدیق بقلب است
و غیر امتنی الله علیه و آله و سلم فی جمیع با قیاس بر من خداوند
مرورده بدون اعتبار لسان و قریب باین مختار شرح اللسان
طریقی است رتبه الله علیه فانه قال الایمان بر تصدیق بقلب
اعتبار باینکه بر من اللسان کل من کان عارفا بانه و منہ و کسب
او صمد الله علیه موصوفه خبری و منی و منی و منی که ایمان بخداوند

لسان است و بعضی بر آنند که ایمان مجموع تصدیق تعقیب است با جمیع
 اشیاء این محقق طریقی است قدس سره و بعضی از اصحاب نیز
 که مجموع تصدیق تعقیب و اقرار بلسان و عمل بوجایز است و دلالت
 کند بر این قول بسیار از احادیث مخصوصین سلام الله علیه می آید
 معتزله بر آنند که ایمان عبارتست از طاعت و انقیاد تنها کلمات
 مذنب بضم و فرائض با نوافل کما هو مذنب الاخرین و شیخ طوسی
 استدلال کرده بر حقانیت خود با اینکه ایمان در لغت نیست مگر تصدیق
 قلبی و اصل عدم نقل است و دلیل نیست بر نقل در لغت شیخ هر چه
 نیست بقلش جهت حمل بر غیر لغز غشیش در لغت هر تصدیقی ایمان
 در شیخ نیست مگر تصدیق فطری اگر گویند که در عرف تصدیق فطری
 نشود مگر بقول پس جهت اعتبار قول بلسان در ایمان جواب گوئیم
 تصدیق قلبی بدون قول نیز ممکنه شود چنانکه در آخر سر در عرف
 اعراس سادگانه را نیز می گویند و استدلال کرده بر محقق طوسی جهت
 اقرار بلسان در ایمان بقوله تعالى و جدد بها و استیقتنا انفسهم
 که در کلام خداوند آنکه نفسشان بعتق دانست پس اگر تصدیق قلبی

فلس عبارت

نفس عبارت از دست کافی بود بر کسنا و مجود با شیان مکرر
 و این شکست بهستیق نفس که نیست از آنچه مکرر است و عقل
 را اگر ایمان نظر بخند بر آنست یعنی خوانند دانست نه آنکه با عقل
 بعتق دانسته اند و تصدیق و اذعان آن کرده و دیگر از تصدیق
 قلبی است که ظاهر شود با اقرار بلسان و یا بقرآن چنانکه در آخر
 رسالت نه تصدیق قلبی که بر تقدیر و وقوع ظاهر خلاف آن باشد
 چنانکه در کفار صادقین است که حقیقت ایمانیت مگر تصدیق
 قلبی چنانکه شیخ طوسی است لیکن اعتبار بلسان بکجه سائر جوارح
 نیز بر ظاهر تصدیق قلبی و صحت اطلاق اصطلاحی شریعاً ضروری است
 چه اجماعی است عدم صحت اطلاق بر کسبیکه ظاهر شود از
 تصدیق قلبی و با کچشم تاویل توان کرد آنچه وارد است
 از احادیث مخصوصین صلوات الله علیه که ایمان منسوب است
 به جوارح بدن و سائر احوال و شر که دانست بر اعتبار عمل
 جوارح در ایمان چون حقیقت ایمان معلوم است حقیقت کفر مقابل
 آن دانسته اند و تصور تصدیق قلبی که در دست تصدیق

از یک تحقیق کذب قلم باشد و یا سچک از صدیق و کذب
 سخن نباشد پس اگر با کذب قلم اظهار صدیق کند منافق
 باشد و اگر با عدم صدیق و کذب قلم اظهار صدیق کند
 مدعیان باشد نه مؤمن بقوله تعالی قال لا اعراب منا قل
 لم توتموا و لکن قولوا اسلمنا پس اسلام اعم باشد از ایمان
 بحسب تحقیق نه محیب صدق بلکه بحسب صدق میان باشد
 چه اسلام اقرار بلبان باشد با عدم کذب قلم اعم از یک
 صدیق قلم باشد یا نباشد و فاعض باشد از کفر کذا
 چه فاعض کذب قلم باشد با اظهار صدیق اما فاعض
 پروردگار است از خبر و داخل شدن در خبر دیگر و انکسب
 شرح فقال الحق الطوسی قدس سره هو خروج عن طاعة الله تعالى
 مع الايمان و قال شيخ الطوسی رحمه الله علیه هو عندنا عیبة
 عن کل مصیبة سواء كانت صغيرة او کبيرة لان معای اکلها
 کبار و انما نسبتها صغیرة لانها فی الامور کبریه و کبریه
 فاعض الامور صغیرة و فاعض الامور کبریه

در تحقیق

از یک تحقیق حق مؤمن و سچک معلوم است بلکه تحقیق است که هر کس
 زیر مسقط و خدا بر قلم کافر فاسق خوانده کافی قوله تعالی
 و الکافر من هم الفاسقون فصل چهارم در بیان اجابت و جود
 عفو و وقوع شفاعت بدانکه جعفر از معزله قائم به قیام برین
 طاعت و بصیرت بفرموده که طاعت زائل کند بصیرت سابق را
 و بصیرت زائل کند طاعت سابق را پس اگر هر دو مساوی باشند
 نه طاعت ماند و بصیرت و اگر یکی زائد باشد بر دیگر بصیرت
 زیاده باقی ماند و علامه راجعیه و سایر محققین قائم به بیان
 می باشد چه در شیئی باید که کند او یا منافی او باشد و منافق
 نیست میان طاعت و بصیرت که مانع باشد از اجتماع در محل
 واحد چه فعل واحد تواند بود که عتبار بر طاعت باشد و عتبار
 دیگر بصیرت چه عتبار آنکه هر کدام فعل دیگر باشد و چنین منافق
 نیست میان استحقاق ثواب و استحقاق عقاب نه بصیرت
 حراز بود شخص احد هم استحقاق ثواب و هم عقاب بخیر که
 تواند بود هم استحقاق ثواب باشد و هم استحقاق ذم و دیگران مستثنی

علم است لایحه چه در صورتیکه نصیب رسد و در غایت باشد و در
 بر لازم آید که اصل ثواب نیاید بلکه عقاب هم نیاید
 بلکه مستحق ثواب بود و بطلان حق چنانکه دهنده شد و بطلان
 نفس بطلان ذره خیر ابریه و من بطلان شغال ذره شر ابریه و
 مخالف بقول تعالی ان حسنات نذرهن سیئات باطل است
 چه در ادایت که کثرت حسنات موجب آن شود که دیگر سیئات
 نهند نه آنکه سیئات که در ذایل شود و چنین است که در
 و لا تبطلوا صدقاتکم بالبن و الا ذی و قول لک لا ترضوا اصواتکم
 و قول موت البر و لا تجروا الی القول که بر نفسکم احسن ان علیکم
 و قول تعالی لئن اشرکت لیجعلن حکمت چه در ادایت که اعمال خود را
 بوجوه و افع مکره کنید استحق ثواب نشود و عمل شما با آن
 باطل شود چه صدق در وجه بن و اذرا باطل است و خداوند
 و شرف خدمت حضرت رسالت که بهتر از اعمال هرگاه باشد
 اصوات و جبراقوال باشد که هر آینه موجب ثواب و کثرت
 آن نصیب است لکن از در دستار مطلق ذایل باشد و هر

بهر از آن

بهتر از آن است و چون در وجه شرک واقع شود البتة با صدق
 بود و قوی تر از شهادت باشد که چون در بیت غایب ثواب
 عقاب پس اگر استحقاق برود باقی باشد غایب از آن نیست چنان
 تصحیح باشند یا عقاب پس اگر تصحیح باشند لازم عدم غایب
 بلکه عقاب باشند یعنی لغو باشد از ثواب بطلان و هرگاه
 بر کلام عقاب باشد تواند بود که شدت عقاب بر ثواب بطلان
 ندارد و احتمال انقطاع و عقوبت ثواب بطلان رسد که با صدق
 است و استحقاق حاصل شود چون ثابت شد بطلان استحقاق
 عقاب هیچ وجه ذایل تواند شد بدون توبه که تفضل و حضور الهی
 با شفاعت و خلاف نیست در جوار خود از صفای مطلق و از کبار
 بعد از توبه و توبه و توبه از کبار بدون توبه خلاف است و حق
 بر او است عقلا و معنای عقلا بنا بر آنکه عقلا احسان است و بر کثرت
 در استقامت و حق است که در حکم انصاف نفع است و انصاف نفع است
 پس استقامت نیز احسان باشد بلکه بهترین احسانها و بسیار است
 که استقامت و توبه و انصاف و انصاف و توبه و توبه و توبه و توبه

و اما در احوال سماع بغير نيك ناست در سماع
 سمرقند سمع از غير چون عفو حسن لا محذور باشد و اما سمع
 عفو له تعالى ان الله لا يغير ان يشرك و يغير ما دون ذلك
 كمن يشاء و ظاهر است كه شخص اين يك كبريه بصغائر يا كبريا
 بعد از توبه و عفو نيت اما بصغائر يا با كبريا ساق از او يا كبريا
 بعد از توبه سائر عدم فرق بين شرك و ساير كبريا و عدم كتمان
 و در سماع فلاح العليين بيش از و قوله تعالى قل يا ايها الذين
 امنوا اعلوا صوتهم لا تسمعوا من الله ان الله يغير الله من يشاء
 و شخص توبه خلاف ظاهر است با عدم دليل از كتاب
 خلاف ظاهر بدون دليل جازيه پس شرك و كفر بدون نيت
 با صلح و باقى ماند سائر ذنوب مطلقا در حكم سمرقند و غير ذلك
 من النصوص و همچنين وقوع شفاعت اجماعى است و فلا فى در آن
 نيت ليكن خلاف است كه شفاعت بمن طلب زيا و قى توبه است
 را همى تخلفان ثواب كما هو مذموب القدر له و يا بمن طلب استقامت
 عقاب را همى تخلفان عقاب كما هو مذموب خردم و حق خردم است

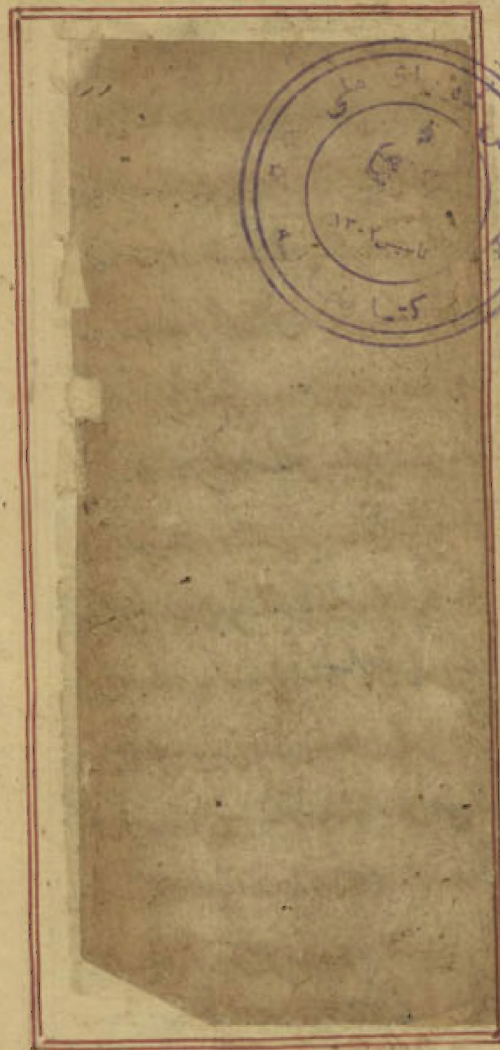
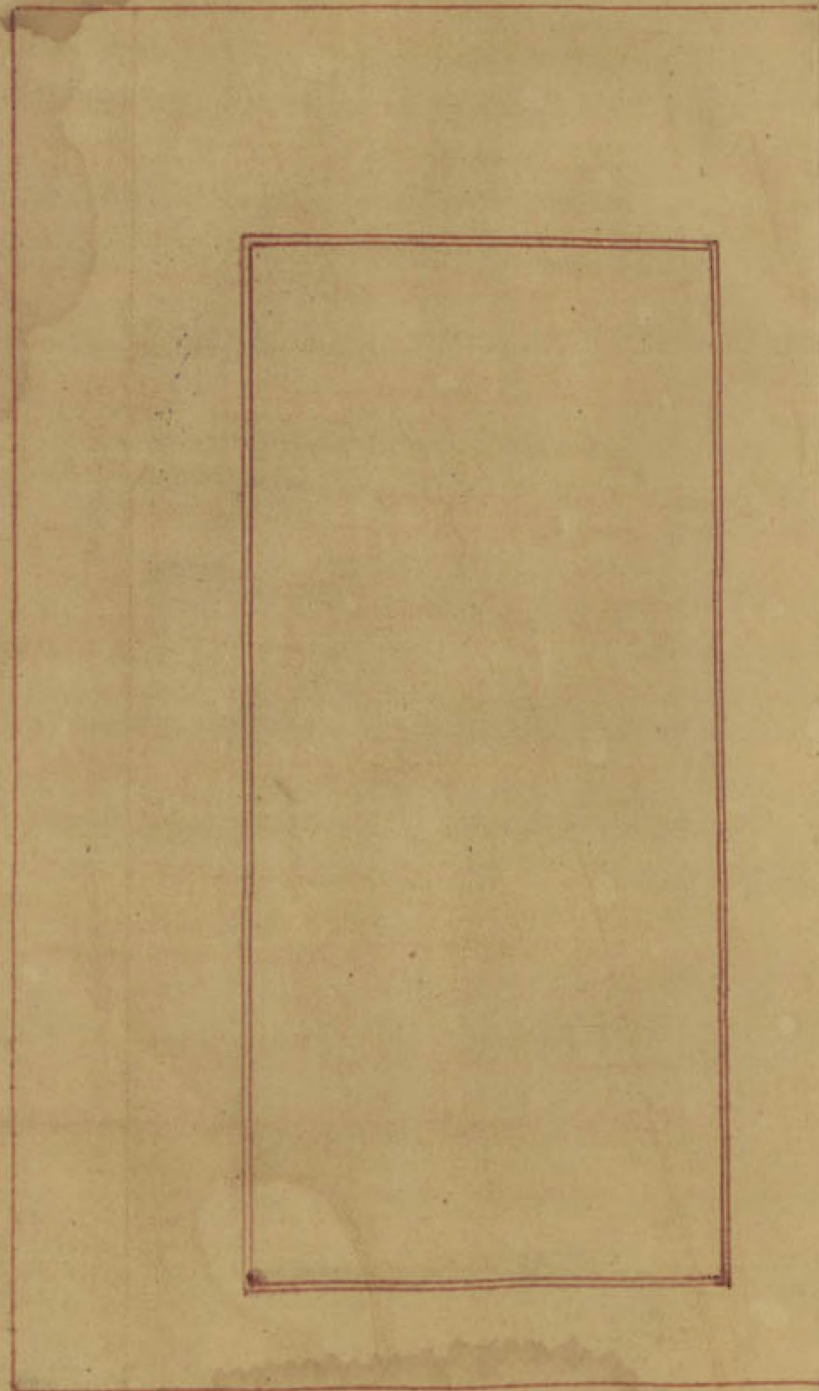
چنانكه

چنانكه شفاعت حقيقت مرعوبه در طلب از و يا ذنوب لازم
 مراد كه هرگاه ما و كسيتم توجه از و يا ذنوب است سمرقند بغير نيت
 عليه و الله تعالى ان الله لا يغير ان يشرك و يغير ما دون ذلك
 كمن يشاء و ظاهر است كه شخص اين يك كبريه بصغائر يا كبريا
 بعد از توبه و عفو نيت اما بصغائر يا با كبريا ساق از او يا كبريا
 بعد از توبه سائر عدم فرق بين شرك و ساير كبريا و عدم كتمان
 و در سماع فلاح العليين بيش از و قوله تعالى قل يا ايها الذين
 امنوا اعلوا صوتهم لا تسمعوا من الله ان الله يغير الله من يشاء
 و شخص توبه خلاف ظاهر است با عدم دليل از كتاب
 خلاف ظاهر بدون دليل جازيه پس شرك و كفر بدون نيت
 با صلح و باقى ماند سائر ذنوب مطلقا در حكم سمرقند و غير ذلك
 من النصوص و همچنين وقوع شفاعت اجماعى است و فلا فى در آن
 نيت ليكن خلاف است كه شفاعت بمن طلب زيا و قى توبه است
 را همى تخلفان ثواب كما هو مذموب القدر له و يا بمن طلب استقامت
 عقاب را همى تخلفان عقاب كما هو مذموب خردم و حق خردم است

در جمیع طلب اسقاط باشد پس شفاعت مخصوص طلبکار
 و نفی شفع از ایشان چهار شتر است این سه هم استدلال بر سه
 نظر اول توان کرد و هم عارضه با حدیث مذکور و جوابش
 نفی از این شفع مطاع است یعنی نفی که بر وجه اطاعت قبول شفاعت
 باید کرد و منافات ندارد با ثبوت شفع مجاب یعنی غیر از این
 مجاب شفاعت قبول کرده شود و اینها تمسک علی التوجه و قبول
 بالاطمینان بنانصار چه شفع ناخر باشد جوابش شک نیست که کسی
 در حق حضرت از غیر از در وقت و غلبه کند بخلاف شفع که و اف
 حضرت از در حق پس نفی از نفی شفع نباشد و انصاف
 بقول تعالی و لا یستغفر لکم الا من ارتضی چه مرتضی کسی است بر افعال
 پسندیده بود و فاسق الحاش پسندیده نیست پس شفاعت فاسق
 غیر فاسق باشد و آن تواند بود مگر بطلب از و یا در جواب
 آنست که لابد است در حق یقین اقدیر و اولی نیست تقدیر افعال
 چنانکه شما میکنید از تقدیر ان شفع فیه چنانکه میکنیم که این اولی
 تقدیر شده و تقدیر تعالی که من و الله شفع نمیده الا با و

و قد بلغ

و قول لا نفی شفاعت شما شفاعت الی الله بعد الی الله
 پس نفی از نفی چنین است که شفاعت نمیکند مگر کسی که خدا
 بخواند که شفاعت کنند در باره او در وجوب توبه
 و امر معروف و نهی از منکر و انکه توبه عبارت است از دست
 بر نفس مصیبت و لازم این مذمت است خود بر عدم عود مصیبت
 پس شک نیست که توبه واجب عظاما بر انکه مذمت بر نفس
 و حبس عظاما پس توبه فی نفسها طاعت باشد و سبب استحقاق
 ثواب لکن کل طاعه که لک است یا که شرح نیز بر وجوب توبه
 وارد شده مثل قوله تعالی توبوا الی الله حیاً و توبوا لکم توبوا الی
 توبه توبوا الی غیر ذلک و اجماع است بر سقوط عقاب با توبه
 و خلافی درین نیست لیکن خلافت که وجوب سقوط عقاب با توبه
 سببی است که اجماع و دلالت بر آن کرده و یا عقلی یعنی بر اینست
 عقلی است باینکه توبه اعتذار است و با اعتذار بر او حد و عقوبت
 اشیاء طوسر رحمه الله بر اینست که هر مرتضی و منع کرده قبح مواظبه را
 با اعتذار و حق عمارت نیست و با اعتذار ترک مواظبه



۶۷۵

